

هو العليم

سه اصل اساسی در مکتب عرفانی علامه طهرانی

و تبیین انحرافات بعد از علامه

بیانات

حضرت آية الله حاج سيد محمد محسن حسيني طهرانی
قدس الله سرّه



اعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
و صلى الله على سيدنا ونبينا ابى القاسم محمد
و على آله الطيبين الطاهرين و لعنة على اعدائهم اجمعين

﴿قَالَ آلِ عِرَابٍ رَأْبٌ ءَامَنَّا قُلْ لَمْ تُوِّمِنُوا وَلَكِنْ قُولُوا أَسَلَّمْنَا وَمَا يَدَّخُلْ آلٌ إِيمَنُ فِي قُلُوبِكُمْ﴾^۱ ای کسانی که ایمان آورده‌اید، نگویید ما از جمله مؤمنان هستیم درحالی که هنوز ایمان در قلب شما رسوخ و نفوذ نکرده و داخل نشده است.

اهتمام آیه‌الله طهرانی به تبیین دقیق مطالب و مقابله با شبهات

از آنجایی که احتمال دارد مطالبی که خدمت رفقا می‌رسد - چنانچه شنیده شده - در نقل مطالب از بنده بدون تعمّد کم و زیادهایی شده باشد و ممکن است آنچه که دقیقاً مورد نظر بنده هست با اختلافاتی خدمت رفقا برسد، لذا یکی از فوائد این سفر بنده که فعلاً توفیق سالی یک بار آن را داریم [این است که رفقا و دوستان مطالب را از زبان خود بنده بشنوند]. حالا اگر توفیق ما زیادتر بشود، طبعاً برای ما مایه خوش وقتی است، چون من وقتی که رفقا را زیارت می‌کنم واقعاً نشاط مجددی پیدا می‌کنم و شارژ می‌شوم. این را جدّاً می‌گویم و من اهل تواضع و مسامحه نبودم و نیستم و اگر خود به مطلبی اعتقاد ندارم تا به حال مطرح نکرده‌ام. إن شاء الله هم همین‌طور بماند. هرچه بر سر ما می‌آید از این تملق‌گویی‌ها آمده است.

این‌گونه سفرها یک فایده‌اش این است که رفقا و دوستان مطالب را از زبان خود بنده بشنوند که دیگر جای شبهه و شک - با حمل بر صحت با حفظ امانت - و تغییراتی که ممکن است براساس فهم در عبارت پیدا بشود، طبعاً به این کیفیت نخواهد بود. به‌خاطر همین است که بنده هم در طهران - چنانچه رفقا لابد مطالب به نظرشان می‌رسد چون این مسائل منتشر می‌شود - در جلساتی که در خدمت مخدّرات طهران هستم - هر دو سه ماهی یک بار جلسه تشکیل می‌شود و بنای مجلس بر سوال و پاسخ است - در هر زمینه‌ای غیر از آن مسائلی که ارتباطی به ما ندارد و ضرورت هم ندارد که انسان خود را درگیر آن مسائل کند، بقیه مطالب در هر زمینه‌ای خود بنده بالشخصه پاسخ‌گو هستم؛ چه مسائل فقهی یا مسائل اجتماعی و یا همین‌طور مسائل سلوکی و عرفانی و یا تا حدودی مسائل فلسفی.

^۱ سوره الحجرات (۴۹) قسمتی از آیه ۱۴.

در جلسه‌ای که در خدمت مخدّرات قم هستیم که درباره سلوک خانم‌ها صحبت می‌شود - گرچه به آقایان هم ارتباط پیدا می‌کند - بنا بر همین است و تقاضای بنده از همه افرادی که در آن مجلس هستند این است که هر سؤالی که به نظرشان می‌رسد، بدون استثناء - که کمترین ابهامی در ذهن وجود نداشته باشد، بدون خجالت، بدون شرم و حیا، بدون ملاحظات عقلانی، آنچه که به نظر می‌رسد بگویند.

چرا این طور است؟ به جهت اینکه تا وقتی که انسان در مقام صدق هست فایده‌ای دارد، تا وقتی در مقام یک‌رنگی و ظهور و بروز است می‌تواند کاری انجام بدهد. کسی که در دستش چیزی دارد، دلیلی ندارد که اخفا کند. برای همه باز می‌کند و می‌بینند، آن کسی که ندارد [دستش را] باز نمی‌کند که به افراد بگوید که من چه‌ها در دست دارم! در این کفم چه چیزهایی هست! می‌گویند که باز کن، می‌گوید: نه نمی‌شود، باز نمی‌کنم!

بنده خدمت رفقا عرض کردم که بنای ما در آن زمانی که مرحوم والد - رضوان الله علیه - در قید حیات بودند [همین بود]. شاید از شما کسی نباشد ولی برادر بزرگوار ما جناب آقای ... ایشان تشریف دارند. رفقای زیادی هستند که آن زمان را درک کردند و مسائلی که در همان موقع اتفاق می‌افتاد را خودشان به رأی العین دیده بودند؛ اختلاف نظرهایی را که براساس اختلاف سلیقه در میان رفقا و دوستان مطرح می‌شد، شنیده بودند. مشکلاتی که به واسطه این اظهار نظرها پیش می‌آمد و فشار همه اینها بر عهده ایشان (مرحوم علامه) بود. ایشان هم با هزار کسالت و مرض و ناراحتی این مطالب به گوششان می‌رسید و تحمل می‌کردند، صبر می‌کردند. فقط در یک مورد بنده در نظر دارم که واکنش نشان دادند.

ولی در همان موقع افرادی هم از اهل علم و غیر اهل علم بودند که از پیش خود و براساس کیفیت تفکر خود مطالبی برخلاف مبانی این مکتب و برخلاف مسائلی که از ناحیه ایشان مطرح می‌شد، مطرح می‌کردند و هر از چند صباحی نغمه‌ای در این تنبور دمیده می‌شد. بنده در همان زمان نسبت به این مسائل موضع می‌گرفتم و مشخص بود که همه تیرها متوجه بنده است. و ابایی هم نداشتیم تا جایی که می‌دیدیم که به صلاح است و مسائل مکتب و مبانی مکتب با این گونه مطالب به اضطراب نیفتاده است کاری نداشتیم؛ ولی وقتی می‌دیدیم نه، دیگر این دایره تشکیک‌ها و شبهات گسترش پیدا می‌کند آنجا وارد می‌شدیم و طبعاً این بساط برچیده می‌شد. وارد شدنمان هم با سب و افترا و کتک و چماق و اینها نبوده است، نه! به نحو علمی وارد می‌شدیم و طبعاً همه چیز از بین می‌رفت، چیزی باقی نمی‌ماند. مسائل مختلفی در همان موقع مطرح می‌شد!

راهکار شیطان برای ایجاد انحراف در مکتب بزرگان

این مسئله بعد از وفات مرحوم آقا به شکل خیلی جدی‌تری مطرح شد و رفقا می‌دانند که بعد از ارتحال ایشان چه انحرافی پیش آمد! و اول کسی که در قبال این انحراف موضع گرفت خود بنده و حقیر بود؛ که دیدم این مطالبی که به وجود آمده دقیقاً در نقطه مقابل با نظرات ایشان و با مبانی ایشان و اصل راه ایشان است و در

مقابل این قضیه ایستادم. هجمه بسیار شدید بود و با انحاء مختلف و حیل مختلفه و تدبیرهای مختلف و راه‌های مختلف از اطراف و اکناف خیلی نسبت به ما هجوم آورده شد.

من یک وقتی با خودم فکر می‌کردم عجب! واقعاً خداوند در این فتن چقدر از ما دستگیری کرد، فتنی که کمر بزرگان را خم می‌کرد و می‌شکست!

نمی‌دانم این قضیه را خدمت رفقا عرض کرده‌ام [یا نه؟] که در مسائل عادی حرف و نقل و اینها که کار همه است «آن آقا این طوری است، این آقا این طوری است، آن آقا عینکش کج است، آن آقا دستمالش...»، از این مسائل که کار عجزه و افراد بی‌بضاعت و بی‌مایه است و همیشه هم هست و الآن هم هست! ولی یک وقتی اینطور نیست، مسئله به شکل یک ترفند سلوکی و ترفند مکتبی مطرح می‌شود، این خیلی عجیب است! شما تصور نکنید که شیطان فقط به سراغ و قماربازان و شطرنج بازها و آنهایی که دنبال لهو و لعب و موسیقی و شراب و شاهد هستند و آنهایی که از دیوار مردم بالا می‌روند؛ نه آقا! این کمترین راه و وسیله و دام شیطان برای انحراف افراد است. دام‌هایی می‌گستراند که فحول از علما و فلاسفه و بزرگان در مقابلش خم می‌شوند و به زمین می‌خورند! آنها را چه باید کرد؟! این که چیزی نیست. جوانی را خام می‌کند و فریب می‌دهد که لبی به خمره می‌زند و بعد هم استغفار می‌کند و خدا هم از او می‌گذرد، مسئله‌ای [نیست!] دختری را فریب می‌دهد و وسوسه می‌کند و حالا یک خُرده مویش را می‌گذارد بیرون و یک خُرده خودآرایی می‌کند و بعد هم با یک توبه و استغفرالله و خدایا غلط کردم و ببخش ما را، خدا هم از او می‌گذرد، اینها چیزی نیست. اینها گناهی نیست که انسان بخواهد آنها را به حساب بیاورد و روی آن فکر کند. پس خدا توبه را برای چه کسانی گذاشته است؟ برای همین جوان‌ها گذاشته، برای همین دخترها و پسرها، برای همین مردم و خلاف‌ها گذاشته است.

بله، مال مردم را خوردن، تعدی به ناموس‌ها کردن، آبروی مومن را بردن و قتل نفس کردن و مردم را در فشار قرار دادن، اینها چیزهایی است که به این زودی هم خدا نمی‌گذرد. اینها جای خود دارد. ولی همین گناهان عادی و معمولی - فرض کنید - که طرف نمازش قضا می‌شود، می‌گوید: خدایا غلط کردم! خدا می‌گوید: غلط کردی! حالا دیگر فردا این غلط را نکن، یک خُرده زودتر بخواب، شب یک خُرده کمتر غذا بخور، این قدر پای تلویزیون و این فیلم‌های عوضی و این فوتبالی که اصل این ورزش‌ها برای اغفال ما درست شده است و این چیزهایی که وقت ما را بگیرد [نشین]. شما فکر کنید دو یا سه ساعت می‌نشیند چشمش دنبال توپ است که توپ کجا می‌رود، این طرف می‌رود یا آن طرف می‌رود، این مسخره نیست واقعاً؟!!

سلب توفیق سحر

بینید چقدر سر ما کلاه گذاشتند، این دست‌ها و این اجانب چطور آمدند شب‌ها را از جوان‌های ما گرفتند! سحرها را از جوان‌های ما گرفتند! بنده سه ساله بودم یا حتی کمتر، چون بنده قضایایی و حوادث و

مجالسی که در یک سال و هشت ماهگی من هست به یاد دارم. یعنی وقتی یادم می‌آمد از مادر می‌پرسیدم: راستی این قضیه را... [ایشان می‌گفتند] تو از کجا می‌دانی؟ گفتم من قشنگ یادم است فرض کنید که مجلس عروسی - مجلس عروسی خب در آن همه چیز هست دیگر آن‌طور که می‌گویند آدم باید مواظب باشد برای همین است! - می‌گویم فلان قضیه مجلس عروسی آن خانم آن‌طور... می‌گفتند: تو از کجا اینها را می‌دید؟! می‌گفتم: من قشنگ یادم است. می‌گفتند: تو آن موقع یک سال و هشت ماهه بودی! گفتم خوب حالا هرچه بود دیگر فعلاً ما این چیزها یادمان است!

من از آن موقع که یک سال و هشت ماه [داشتم و] پدرمان از نجف مهاجرت کردند به ایران، منزلمان در طهران در خیابان عباس آباد، کوچه امین حضور، همین عباس آباد و ژاله و این چیزها بود، عین الدوله. بنده یادم است که آن زمان از صدای اذان جوان‌های همسایه از خواب بلند می‌شدم! یک بچه شیرخوار یک سال و هشت ماهه، اذان آن موقع در گوشم هنوز هست؛ ببینید! از صدای اذان جوان‌های همسایه من از خواب بلند می‌شدم و چند سال هم در آنجا بودیم و بعد مرحوم والدمان منزلی را که در احمدیه هست ساختند و دیگر از آنجا منتقل شدیم، یعنی در شش سالگی به آن منزل دیگر منتقل شدیم. آن صدای مناجات جوان‌ها قبل از سحر، آن هم در زمستان، در زمستان صدای مناجات جوان‌ها در گوش من هست. در آن زمان که آنها بلند می‌شدند، یک ساعت قبل از اذان، یک ساعت و نیم قبل از اذان! جنب منزل یک مسجدی بود، هم آن کسی که می‌رفت بالای مأذنه شروع به مناجات می‌کرد را یادم است و هم سایر جوان‌ها یادم است! اینها مربوط به ماه رمضان نبود، ایام سال هم همین بود! ماه رمضان که اصلاً چراغ‌های مردم خاموش نمی‌شد، اینها برای ایام سال بود! من گاهی اوقات که می‌آمدم بیرون، سه یا چهار ساله بودم، می‌دیدم جوان‌ها نشسته‌اند دور همدیگر و دارند شرط‌بندی می‌کنند، حالا نه شرط‌بندی که خلاف باشد، بالاخره همین اسم آن. سر احکام شرعی با هم شرط‌بندی می‌کردند که این مسئله این‌طور است، آن می‌گفت: نه، جواب این مسئله آن‌طور است. حالا سر چه چیز شرط‌بندی می‌کنند؟! اصلاً مسئله می‌فهمند که چه چیز هست؟

اینها را چه کسی از ما گرفت؟ همین تلویزیون! همین نشستن تا ساعت دو و سه نصف شب و فوتبال دیدن! توپ می‌پرد این طرف و آن طرف، این شد زندگی ما. بهترین اوقات ما این شد، دائم بنشینیم، حالا که بهترش هم آمده است.

تأکید بزرگان بر بیداری بین الطلوعین

چقدر بزرگان نسبت به شب توصیه داشتند! چقدر به زود خوابیدن توصیه داشتند! چقدر در اسلام نسبت به این مسئله و مطلب توصیه شده است که حتماً یک ساعت قبل از اذان بلند شوید! آخر آن کسی که نیم ساعت قبل از اذان می‌خوابد، چطور می‌تواند یک ساعت قبل از اذان از خواب بیدار شود؟! چطور می‌شود نمازش قضا

نشود؟! چطور می‌تواند از مواهب بین‌الطلوعین بهره‌مند شود؟!

مرحوم آقای حداد - رضوان الله علیه - به من می‌فرمودند: «آن کسی که بین‌الطلوعین خواب باشد از رزق آن روز محروم است.» رزق منظور نان و پنیر نیست! رزق، رزق معنوی است. یعنی ملائکه در آن روز برایش رزقی نمی‌نویسند، نمازی که می‌خواند نمازی است که در آن رزق نیست، بالا نمی‌رود؛ از همین‌جا از این سقف بالاتر نمی‌رود. روزه اگر بگیرد فایده ندارد، قرآن بخواند فایده ندارد، چرا؟ چون برای او در آن روز رزقی نوشتند. اینها را بزرگان فرمودند! یعنی بزرگانی که خود به آن سرچشمه ملاکات و مناطات راه پیدا کردند، بزرگانی که خود نوشتن ملائکه را با چشمشان می‌دیدند، نه بنده که از روزنامه و مجله و از کتاب‌ها بردارم چند تا عبارت جمع کنم بیایم به شما بگویم! خودشان می‌دیدند، بزرگانی که نزول ملائکه را در روز و رفتن ملائکه شب را به بالا مشاهده می‌کردند. اینها این حرف‌ها را به ما زدند. التفات می‌کنید! حرف، حرف مفت نیست، روی آن تأمل کنید. مطالب جفنگ نیست!

[اجنبی‌ها] آمدند همه اینها را از ما گرفتند! با چه چیزی؟ مدام با فیلم فوتبال، فوتبال! و در صرف اوقات و از بین بردن اوقات، موفق هم شدند. آن کسی که شب زود بخوابد و صبح زود بلند شود، عقلش کار می‌کند. دیگر کسی نمی‌تواند ذهنش را این‌طرف و آن‌طرف ببرد. آن کسی که فهمش باز بشود، کسی نمی‌تواند فرییش بدهد. آن کسی که در روز رزق علمی و رزق روحانی خود را از دست ملائکه می‌گیرد، آن روز فهمش تا روزی که نگرفته فرق می‌کند. احتمالاً در صحبت‌هایم شاید به این مسئله اشاره کنم که چطور فرق می‌کند. همه اینها را آمدند از ما گرفتند! این یک تکه‌ای بود در پرائنتز که ما به اینجا کشیده شدیم.

ورود شیطان به رؤیایا و مکاشفات

این مشکل ما در زمان بعد از وفات مرحوم آقا - رضوان الله علیه - بود. بنده در این مدت پانزده سال به این صراحت و به این کیفیت تا به حال مسائل را نگفتم. کسانی بودند که از ناحیه آنها شیطان وارد شده بود و شوهران اینها را اغفال می‌کرد و همه مطالب هم درست و سرجایش بود! شوهر او مسافرت می‌رفت، زیارت کربلا می‌رفت، مکه می‌رفت، خانمش به او تلفن می‌کرد، تماس می‌گرفت و می‌گفت: «امروز در طواف این فکر به ذهنت آمد!» عجب! می‌دید امروز در طواف این فکر به سرش آمده است. می‌پرسید: از کجا فهمیدی؟ می‌گفت: «حضرت آقا را در خواب دیدم!» او از کجا می‌فهمد که این شیطان است؟! این مسئله که خدمت شما عرض می‌کنم، خیلی دارد دقیق می‌شود!

بی‌خضر مرو تو در خرابات *** هر چند سکندر زمانی^۱

^۱ در امثال و حکم دهخدا، ج ۱، ص ۴۸۴. چنین آمده:
بی‌پیر مرو تو در خرابات *** هر چند سکندر زمانی

برای این قضیه است! بزرگان در این زمینه خیلی مطالبی دارند. خود حافظ - رضوان الله علیه - مولانا - رحمت الله علیه - که در این گونه مطالب خیلی کولاک می کند. واقعاً ما چه کسی را مانند مولانا داریم که این گونه مسائل و این گونه مطالب را افشا کند؟! - رضوان الله علیه، قدس الله سره، رحمة الله علیه - آن وقت می گویند که مولانا سنی است!

یکی از دوستان می گفت که من کنار ضریح حضرت جواد الائمه علیه السلام ایستاده بودم و از آن حضرت تقاضایی داشتم. - در سفر عتبات که سابق در زمان صدام مشرف شده بود - از حضرت درخواست کردم که خداوند این اتصال بین ما و مرحوم آقا را قطع نکند. فردا صبح که با اهل بیتش تماس داشت، ایشان گفته بود که «دیشب کنار امام جواد ایستاده بودی و از خدا می خواستی که اتصال با آقا قطع نشود!» شما ببینید دقیق تر از این چگونه ممکن است اتفاق بیفتد؟! از این دقیق تر که ما نداریم! ساعتش را هم گفت، ساعت هشت شب! خب، شیطان کجا حرم ائمه کجا، کنار قبر امام جواد کجا؟! این چیزها را که انسان کنار هم می گذارد، این پازلی که درست می شود، چطور می تواند نتیجه این معما شیطان درآید؟! چطور ممکن است درآید؟! ولی این شیطان بوده است!

مگر ما در حرم ائمه شیطان نداریم، داریم. این همه جیب‌بُریهایی که در حرم ائمه جیب می زنند! سابق در حرم امام رضا چقدر جیب می زدند؟! در خود حرم موسی بن جعفر بنده خودم دیدم جیب‌بُری را که دست کرد در جیب رفیقمان و پولش را برداشت، البته او را گرفتند، خود بنده با چشم دیدم. اگر شیطان در حرم نباشد که نمی آید جیب این زائر امام را بزند! شیطان است دیگر! یا سابق وقتی که این حرم‌ها باز بود و مخصوصاً در زمان سابق و شاه و اینها، می آمدند طواف می کردند؛ یعنی زن‌ها و مردها با هم بودند، قاطی بودند، در همان جا مسائل خلاف اتفاق می افتاد! تا شیطان نباشد که این مسائل از کجا اتفاق می افتد؟!!

ما دیدیم قضیه خیلی عجیب است! یعنی قضایا از دایره علمی خارج است و مسئله به مقام مثال و برزخ رسیده است. این را دیگر چه باید کرد؟! اینجا دیگر به آن شخص نمی شود گفت که این مسئله در اینجا این شک و شبهه را دارد، برای او قابل قبول نیست، قابل پذیرش نیست! اگر ما هم بودیم همین طور بودیم! مگر ما از امام چه خواسته‌ایم؟! چیز خلاف نخواسته‌ایم! خواسته این ارتباط باشد، دیگر حرف بدی نزدیم، کار خلافی نکردیم، تقاضای ما تقاضای خلافی نبوده است! اما چطور این مسئله باید انجام شود؟! شیطان از راه خودش جلو می آید!

در دیوان حافظ، طبع پژمان، غزل ۴۶۶ این بیت ناظر بر همین مطلب می باشد:
قطع این مرحله بی‌همری خضر مکن *** ظلمات است بترس از خطر گمراهی

بنده بعد از زمان مرحوم آقا - رضوان الله علیه - دیدم این انحراف به وجود آمده است. انحرافی که شیطان با ترفندهای مخصوص به خود و با تمام توان پا به جلو گذاشته است. من نمی‌توانم هر چیزی را اینجا بگویم، زیرا بعضی مسائل هست که شاید خارج از قدرت درک مجلس باشد ولی تا آن حدودی که می‌توانم بیان کنم، عرض می‌کنم. در خواب افراد شیطان آمد، در مکاشفه افراد شیطان وارد شد، یعنی در مثال متصل آنها که همان مسائل صوریه و ذهنیه‌ای است که براساس آن مسائل فکر انسان شکل می‌گیرد و انسان راه خود را براساس شکل‌گیری آن مسائل ذهنی است که انتخاب می‌کند، در آن مسائل وارد شد!

شیطان وقتی که می‌خواهد وارد بشود، نمی‌آید یک مشت دروغ تحویل بدهد؟! دروغ تحویل بدهد که مفتضح می‌شود؛ مسائل صحیح و راست و واقع را آمد در ذهن افراد وارد کرد، برای اینکه آن زمینه آماده بشود که آنچه را که مورد نظر است بیاید و بزند! ببینید از کجاها وارد شد!

فردی که در زمان خود والد (علامه طهرانی) مکاشفه می‌دید و مکاشفاتش صحیح بود، بعد از والد، شیطان آمد همان مکاشفات را ادامه داد! این چطور دیگر می‌تواند بفهمد که این غلط یا درست است؟! این کمترینش است. این فقط در آن حدی است که توانستم بگویم. چیزهای دیگر حتی بالاتر از این هم بود. کسی که خواب‌هایش همه در زمان حیات ایشان رؤیاهای صادق بود و دیگران روی این خواب‌ها حساب می‌کردند و رهنمود می‌گرفتند و راهشان را انتخاب می‌کردند، همان خواب‌ها به شکل دیگر ادامه پیدا کرد. او از کجا بفهمد این غلط است؟! چه کسی می‌تواند به او بگوید؟ نه امام زمان هست که بیاید در خانه بگوید که این خوابی که دیشب دیدی، صحیح نیست! نه شخصی در اینجا وجود دارد که بیاید مچ بگیرد. می‌گوید: «عجب! شما چه می‌گویید؟ این حرف‌ها چیست؟! چطور همه خواب‌های من تا همین دو روز پیش درست بود، یک‌دفعه در این دو روز عالم عوض شد، نظام عالم به هم خورد؟!» و از این‌گونه مسائل چه در مورد مردها و به‌خصوص در میان خانم‌ها خیلی رواج پیدا کرد، چون اتفاقاً شیطان راه‌های نفوذش در میان خانم‌ها خیلی زیاد است، نفس آنها لطیف‌تر است، آمادگی آن بیشتر است، از ظرافت بیشتری برخوردار است و آنها زودتر می‌توانند مسائل عقلانی را با مسائل احساسی که همان مسائل مثالی است و مسائل برزخی است جایگزین کنند.

من شروع کردم با این مطالب مقابله کردن! چون یک نوسانی را در این مسائل می‌دیدم که نمی‌توانستم آن نوسان را به شخص بقبولانم. وقتی نمی‌فهمد، می‌ماندم چه کنم؟! می‌ماندم چه کنم که این نتیجه‌ای که الان می‌گیرد این نتیجه با آن شاقولی که برای ما ترسیم شده و با آن میزانی که برای ما ترسیم شده نمی‌خواند. خیلی مسئله، مسئله مشکلی بود! یعنی خدمت رفقا این را عرض کنم: سخت‌ترین اوقاتی که بنده در آن اوقات دست به گریبان بودم - نه از نظر تألم و ناراحتی، آن یک مسئله جدایی هست، بلکه از نقطه نظر درگیری فکری - زمان بعد از مرحوم آقا بود. آن یکی دو سال اول، من از نظر فکری و از نظر مکتبی و اتقان مبانی، خیلی در فشار

بودم که چگونه [مسائل را باز کنم] و درعین حال طرف‌های مخالف هم بودند! این طرف هم بودند، اینها هم خلاف می‌کردند، نه فقط آن طرف؛ اینها هم به نحوی و به شکلی خلاف می‌کردند!

یک وقتی از همین کرمان عده‌ای به قم آمدند و مرا به جان پدرم قسم دادند! - این را برای شما کرمانی‌ها می‌گویم - مرا به جان پدرم قسم دادند که دست ما را بگیرید، لطفتان را از ما دریغ نکنید! و چه نکنید و چه نکنید! آنجا تشریف بیاورید و فلان ... اولین سفری که من بعد از فوت مرحوم آقا به کرمان کردم آن موقع بود. همان‌ها، کسانی بودند که آمدند علیه بنده شروع به تبلیغ کردند. همان‌ها! فقط یک سال گذشت، یک سال از قضیه گذشت که من آمدم و با این روش ایستادم و گفتم این روش غلط است. همان «فدایت شوم‌ها»، همان «قربانت بگردم‌ها»، همان «به جان پدرت شما در آن جا بیاها» همان‌ها! اینکه می‌گویم ما در همه زمینه‌ها الحمدلله نصیب داشتیم! فقط در یک بخش و دو بخش نبود و الآن ما ارتباطی نداریم. به‌طور کل ارتباط قطع است. و وقتی احساس کردم دیگر از این به بعد مسائل شیطانی وارد می‌شود، در مقابل مسائل ایستادم و هرچه بادا باد! چون انسان باید به چه چیزی فکر کند؟! به این دو روز دنیا باید فکر کند؟ یا بالأخره مسائلی که بعد از این است؟! این دو روز دنیا تمام می‌شود! حالا یا امروز یا فردا تمام می‌شود!

تشریح مبانی اساسی مکتب عرفانی علامه طهرانی

اینجا بود که بنده با خود کیفیت این جریان، آمدم به مقابله برخاستم! مبانی بنده این بود که در مکتب مرحوم آقا سه اصل برای راه و برای حرکت وجود دارد:

مسئله اول: فهم و بکارگیری داده‌های عقلانی

مسئله اول؛ مسئله فهم و به کارگیری داده‌های عقلانی است که این در همه است و در همه وجود دارد و آن داده‌ها داده‌های فطری است که به واسطه آن داده‌ها، عقل تربیت می‌شود، تزکیه پیدا می‌کند؛ از مقام استعداد و جمود به مقام فعلیت و بسط درمی‌آید و به واسطه این تغییر و تحوّل می‌تواند یک: هم اعتقادات خود را تصحیح کند و [دو]: هم مصادیق این اعتقادات و قضایا را دقیق تشخیص بدهد. مصادیق را بفهمد، جزئیات را بفهمد، نه فقط عناوین کلی را! در عنوان کلی خیلی‌ها ممکن است این عنوان کلی را بدانند، مبانی را بدانند، ارزش‌ها را بدانند، ضد ارزش‌ها را بدانند، آنچه را که انسان باید به آن پایبند باشد بدانند، ولی وقتی این مسئله جزئی می‌شود، به واسطه خلط و ترکیب این مبانی با خواسته‌های نفسانی در جزئیات و مصادیق خلط پیدا می‌شود! اینجا است که می‌بینیم برای بسیاری از بزرگان در این مرحله اشتباهات فاحش و غیرقابل جبرانی در آمده و قضایای مشروطه یکی از این مصادیق است.

حوادث مشروطه، حاصل عدم تطبیق مصادیق بر ملاکات

کسانی که در قضایای مشروطه آمدند و مردم را به حرکت درآوردند، اینها افراد لبو فروش و سایر

اشتغالات عادی نبودند. اینها از بزرگترین علمای اسلامی بودند! یکی از اینها مرحوم صاحب کفایه آخوند ملا محمد کاظم خراسانی بود که الآن کتاب‌های ایشان را ما در بالاترین سطح، مطالعه و مباحثه می‌کنیم.

ایشان فرد شاخص مشروطیت و مشروطه‌خواه بود که در قبال فرد شاخص، سید محمد کاظم یزدی، صاحب عروة الوثقی، ایستاد؛ یعنی دو بزرگترین عالم اسلامی، دو بزرگترین عالم شیعه، در قبال یکدیگر قرار گرفتند. یک طیف مثل مرحوم آخوند ملا محمد کاظم خراسانی و مرحوم میرزا حسین نائینی، مرحوم آخوند ملا صالح مازندرانی، مرحوم حاج میرزا حسین حاج میرزا خلیل و سایر افرادی که در خود طهران بودند، مثل سید عبدالله بهبهانی و همین‌طور سید محمد طباطبائی اینهایی که در این قسمت بودند در ایران فعالیت می‌کردند و در ابتدا هم مرحوم شیخ فضل‌الله نوری بود. اینها زنده‌های علمای معروف در شیعه بودند. مردم وقتی به اینها نگاه بکنند چه می‌گویند؟! مردم چه می‌گویند؟! مردمی که دینشان را این‌چنین به دست علما سپردند، غیر از تبعیت و پیروی و حرف گوش کردن بدون قید و شرط چه انتظاری از آنها می‌توان داشت؟

در قبال این دسته افرادی بودند مثل مرحوم سید کاظم یزدی و بسیاری از افراد دیگر که اینها ضد مشروطه‌خواه بودند و سلطنت طلب و معلوم نبود که خلاصه مسئله سر از کجا درمی‌آورد؟! آنها هم به دنبال خودشان یک عده‌ای داشتند. اینها برای خودشان یک مسائلی را مطرح می‌کردند، آنها هم برای خودشان یک ادله‌ای را اقامه می‌کردند، این ملت افتادند به جان هم و چه خون‌ها که نریخت! به‌خاطر چه چیزی؟ اختلاف دو طیف! و الا سید حسن تقی‌زاده و فروغی و امثال ذلک که کسی به اینها توجه نمی‌کرد، این‌گونه افراد عوامل انگلیس و این چیزها بودند که پشت پرده را داشتند و هدایت می‌کردند. سید ضیاء و فروغی و سید حسن تقی‌زاده که رئیس اینها همین سید حسن تقی‌زاده بود که خیلی مرد نانجیب و بسیار مرد موذی بود. گرچه بعضی می‌گویند در اواخر عمر یک تغییراتی در افکارش پیدا شده بود ولی این قضیه برای بنده هنوز محرز نشده است. علی‌کل حال اینها افرادی بودند که پشت مسئله بودند و افراد را هدایت می‌کردند. چه موقع این نقشه استعمار و این فتنه جهانگیر اسلامی برملا شد؟! وقتی که شیخ فضل‌الله نوری را که مخالفت کرد در همین میدان سپه به دار آویختند.^۱

مرحوم شیخ فضل‌الله را خدا رحمت کند، واقعاً مرد بزرگ و اهل باطن بود. مرحوم شیخ فضل‌الله اهل

^۱ رجوع شود به تاریخ مشروطه ایران، ص ۴۲؛ مقالات و رسالات تاریخی، ج ۲، ص ۵۹؛ تاریخ نگارستان، ص ۵۰۱؛ بست نشینی مشروطه خواهان در سفارت انگلیس، ص ۳۲ - ۳۴.

ارجوع شود به رهبران مشروطه، صفایی، ج ۱، ص ۵۵۸؛ تاریخ مشروطه و جنبش وطن پرستان، دانشور علوی، ص ۶۱؛ تاریخ انقلاب مشروطیت ایران، ملک زاده، ج ۶ و ۷، ص ۱۲۵۹ و ۱۲۶۰ و ۱۲۷۱؛ نقش روشنفکران در تاریخ معاصر ایران، ج ۱، ص ۵۷۷ و ۵۷۸؛ تاریخ بیداری ایران، ناظم الاسلام کرمانی، ج ۵، ص ۵۳۶ و ۵۳۷.

باطن بود، الآن کجا مثل اینها پیدا می‌شود! یک ناخن اینها دیگر الآن پیدا نمی‌شود. او اهل باطن بود. به او پیشنهاد دادند که به سفارت روس پناه ببرد، گفت: «مسلمان به کفر پناه نمی‌برد!» آفرین! این را می‌گویند مرد! این را می‌گویند آزاد! این را می‌گویند آدمی که بُته دارد، آدمی که باطن دارد، «مسلمان به کفر پناه نمی‌برد.» گفتند: اقلّاً اجازه بده پرچم روس را روی بامت بیاوریم! گفت: «من زیر پرچم کفر خودم را در امان قرار نمی‌دهم!» گفتند: تو را دار می‌زنیم! گفت: «خدا عمر را یک روز داده و یک روز هم می‌گیرد. دادن عمر و گرفتن دست او است!» وقتی قرار است آدم [بمیرد] یا انسان بایستی که قلبش سخته کند و از کار بیفتد، یا آجر به سر او بخورد یا در خیابان تصادف کند! یکی از آنها هم دار است.

ایستادن بر مبانی، یک‌هم‌چنین‌مسائلی کجا پیدا می‌شود؟! یک‌هم‌چنین‌افرادی کجا پیدا می‌شود! هنوز گوش آدم را نمالیده‌اند، آدم اول و آخر و خدا و پیغمبر را انکار می‌کند و کنار می‌گذارد، چه برسد به اعدام و دار و این حرف‌ها!

آن موقع که آمدند و [شیخ فضل الله را] به دار زدند، آخوند ملامحمد کاظم خراسانی متوجه شد که قضیه از چه قرار است! کودتا شده است! خلاصه کودتا شده و میرزا ملکم خان و امثال ذلک و اینها آمدند و کودتا کردند و زمام را به دست گرفتند. عجب! ما این همه مردم را راه انداختیم، این همه افراد را راه انداختیم، در این قضیه این همه خون‌ها ریخت، آخرش فهمیدیم کلاه سرمان رفته و همه اینها سر از انگلیس درآورده است.

[آخوند ملامحمد کاظم خراسانی] دستور داد که به سمت ایران بیایند و اعلام جهاد کند، اعلام جنگ کند بر علیه کودتاگرانی که آمده بودند و پایتخت را گرفته بودند و او (شیخ فضل الله) را هم دار زده بودند! حرکت می‌کند، می‌آید در کوفه، شب می‌خوابد صبح از خواب بلند نمی‌شود. قهوه‌چی آن مرحوم از آنجا در قهوه او سم می‌ریزد، شب که می‌خورد، صبح می‌بینند در حجره آخوند باز نمی‌شود. عجب آفتاب زده، باز نمی‌شود! چه شده؟! آخوند نمازش قضا می‌شود، آخوند که این طوری نبود! وقتی که می‌آیند می‌بینند بله! در تشک خودش افتاده و ساعت‌ها است که فوت کرده است.

چرا قضیه اینطور است؟! چون آخوند آن ملاک دستش نبود، آن تیزی که بفهمد که این رشته‌ها سر از کجا درمی‌آورد دستش نبود. آن حدّت و آن تشخیصی که بتواند این ملاک‌ها را بر مصادیق تطبیق کند دستش نبود! فقط درس خوانده بود، درس که کفایت نمی‌کند! خیلی‌ها درس را خوانده‌اند و می‌خوانند... و می‌بینیم که حاصلش چه هست؟! آن [ملاک] دستش نبود! و لذا تا دیدند که نقشه لو رفت و خر اینها هم که از پل گذشت، آمدند و سم دادند و بعد هم تمام شد و رفت و گرفتند و چه‌ها کردند و آنچه را که به دنبالش بودند!

۱۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون آثار سوء مشروطیت، رجوع شود به وظیفه فرد مسلمان، ص ۲۰۳؛ اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۸۳ الی ۸۷؛ رساله اجتهاد و تقلید، ص: ۳۵۹.

افشاء کید شیطان در فتنه بعد از علامه

این مسئله در آن موقع کاملاً برای بنده مشخص بود که این قضیه به این کیفیت اتفاق می افتد و بنا بر این است که این انحراف بعد از فوت مرحوم آقا انجام بشود! بنده آمدم با این جریان [مقابله کردم]. مسائل دیگر خیلی برای بنده قابل توجه نبود! آنچه که خیلی مهم بود این قضیه بود و این مسئله بود که آمدم و این مسئله را به طور جدی مطرح کردم. اول چیزی که مطرح کردم این بود که گفتم: این مطالب چرا برای خود بنده نیست؟! چرا باید برای فلان خانم این قضیه اتفاق بیفتد؟! مگر ما به دنبال حق نیستیم؟! مگر به دنبال صدق نیستیم؟! خب چطور خود مرحوم پدر ما نمی آید این مطالب را به ما بگوید؟ حتماً فقط باید به فلان خانم بگوید؟! یعنی تمام دار و ندار ما و فکر ما و علم ما و تمام اینها فقط یک راه و یک دریچه باید به حق داشته باشد و آن هم فلان خانم است؟! چه کسی گفته است!؟

این اولین شبهه‌ای بود که من در اینجا پی انداختم که این قضیه چگونه باید انجام بشود؟ اگر قرار است، خود بنده هر شب مرحوم آقا را دارم می بینم، چطور خبری از این حرف‌ها نیست؟! ولی همین مرحوم آقا در کشف، در منام، در رؤیا، در خلصه - هرچه اسمش را می خواهید بگذارید - فلان شخص معین می آید مسائل را می گوید، کسان دیگر در این دنیا آدم نیستند؟! این همه هستند! ایشان این همه شاگرد داشتند، زن، مرد، کوچک، بزرگ، این طرف و آن طرف، خارج، داخل، چگونه باید این طور باشد؟ این شبهه پیدا شد که پس [دلیل] چیست؟ این یک مسئله‌ای هست، یک مطلبی هست.

تا این شبهه پیدا شد، یک دفعه مرحوم آقا به آن خانم گفتند: «ارتباطتان را با فلانی قطع کنید، این آدم منحرفی است! می خواهد شما را از مسیر خارج کند.» گفتم: هان! مچش باز شد! این طوری مچ را می گیرند! «فلانی منحرف است و باید ارتباط را با او قطع کنید!» گفتم آن خانم بلند شود و بیاید. آمد، گفتم: «چه کسی این حرف را به شما زد؟» گفت: «مرحوم آقا فرمودند.» گفتم: «این دفعه که مرحوم آقا را دیدی، به ایشان بگو: بین من و بین مرحوم آقا یک حسابی است، بگو آن صحبتی که من با شما داشتم و بر آن اساس فعلاً حرکت می کنم، پس آن صحبت چه شد؟!» گفت: «چه چیزی است؟» گفتم: به تو مربوط نیست! مگر تو نمی گویی من با آقا ارتباط دارم! - اینجا را می دانستم! دیگر شیطان فکرش به اینجا نمی رسد! چون یک قضیه و مسئله‌ای بوده که حساب خودش را دارد - گفتم: سؤال کن! افراد دیگر هم بودند، اشخاص دیگر هم بودند. گفتم: بگو آن قضیه‌ای که براساس آن، دستور خود شما بوده که من این طور باشم و راهم را انتخاب کنم! و مقصود از راه، نه چیزهایی است که دیگران بشنوند، یک حال و مسائل دیگری بوده است؛ آن قضیه چطور می شود؟! هیچ!

این مسئله را که با او مطرح کردیم، دیگر مرحوم آقا تشریف نیاوردند! عجب چه شد؟! کم آوردید؟! قضیه چه شد؟ چرا وقتی که مسئله دقیق و عمیق شد و همان نقطه بزنگاه شد، آنجا دیگر ایشان مرخصی رفتند؟!

گفتم: چه شد؟ مرخصی رفتند، هر وقت تشریف آوردند، یادت باشد بررسی! مرحوم آقا گذاشتند و رفتند تمام. رفت از یک جای دیگر شروع کرد، این راه بسته شد.

این مسائلی بود که ما با آن مسائل در آن زمان دست به گریبان بودیم و بعد دیگر قضایایی پیش آمد و مخالفت‌های بنده علنی شد. و این مخالفت‌ها منجر به ترک ارتباط شد، منجر به ترک سلام کردن شد، منجر به ترک رفت‌وآمد شد و دلیل آن هم اینکه «فلانی از مکتب پدرش به انحراف افتاده و به بی‌راهه کشیده شده و کسی با ایشان نباید ارتباط داشته باشد!» و حتی خود بنده شنیدم که مسئولین این قضیه به شاگردانشان دستور دادند که کسی دیگر به من سلام نکند! این را خود بنده شنیدم. یعنی خود بنده از آن شخص خاص شنیدم که دستور داده شده که دیگر به من سلام نکنند! ما که عقده سلام کردن نداریم! حالا ده تا کمتر بهتر! ولی بالأخره مسئله این است، مطلب این است. بنده هم سر حرف خودم ایستاده بودم، روی مطالب خودم ایستاده بودم و گفتم: اگر مرا تگّه تگّه بکنید، از آنچه را که تشخیص می‌دهم دست برنمی‌دارم؛ مگر اشتباه تشخیص بدهم که آن یک حرف دیگر است. ما که معصوم نیستیم!

مسئله دوم و سوم در مکتب عرفانی علامه طهرانی

مسئله‌ای که ناتمام بود یکی مسئله فهم و عقلانیت بود.

مسئله دوم: مسئله مراقبه بود که نسبت به قضیه مراقبه باید افراد واقعاً جدیت تام را داشته باشند! و مسئله سوم: هم که مسئله حال بود، که براساس حال آن کشش پیدا می‌شود و حرکت به جلو تسریع پیدا می‌کند. هر کدام از اینها نباشد دلیل بر این است که در این مسئله نقصی وجود دارد.

وقتی که این مطالب به اینجا رسید، دیگر مسئله ما مشخص شد، راه ما مشخص شد. دیگر از بالا و پایین و چپ و راست شروع شد. این چیز او این است، عینکش کج است، آن‌طوری راه می‌رود، برخلاف چه هست؟! دیگر از این قضایا و مسائل شروع شد، ما هم که گوشمان به این حرف‌ها بدهکار نبود. ما گفتیم که فقط نگرانیمان این است که [آیا] پایمان را درست برمی‌داریم یا نه، قدممان را درست می‌گذاریم یا نه؟! نگرانی ما فقط این بود! ما دیگر غیر از این به مسائل توجّهی نداشتیم! فرض بکنید که پانصد نفر رفیق دور انسان است، حالا برسد به پنج نفر! خب چه بهتر، چه بهتر! اینهایی که بایستی که موقع فوت و موقع وداع از انسان جدا بشوند، حالا ده سال زودتر جدا شوند و پی کارشان بروند و دیگر شر انسان به آنها نرسد و هر کسی راه خودش را انتخاب کند؛ اینکه اشکالی ندارد!

بعضی از مسائل خلافی که ما در آن موقع مشاهده می‌کردیم [می‌گفتیم] خب بالأخره زمانه همین است دیگر! این را هم می‌توانیم هضم کنیم! آنهایی که برای مشکلاتشان ساعت یک بعد از نصف شب منزل ما می‌آمدند و ما را از خواب بیدار می‌کردند، الآن از کنار ما رد می‌شوند و به ما سلام نمی‌کنند! خب باشد چه

اشکالی دارد؟! آدم اینها را هم ببیند، بالأخره آدم این تجربه‌ها را هم داشته باشد! به‌خصوص برای من که دلم می‌خواست همه چیز را ببینم، خودم یک چیزم می‌شد که همه قضایا را با تمام اختلافاتش ببینم. خیلی برای من جالب بود، اینها برای من خیلی جالب و بسیار برای من آموزنده و بسیار راهگشا بود! دیدن این مسائل و قضایا حکم موتور محرکه مرا داشت.

اگر قرار باشد روزی برسد که آنها بخواهند به همان زمان سابق برگردند و این حال را من از دست بدهم، ابداً تا روز قیامت دیگر نمی‌خواهم. آن فایده‌ای را که من بردم و آن نتیجه‌ای را که گرفتم و آن نصیبی را که از مشاهده و تجربه این حوادث گوناگون برای بنده پیش آمد، تجربه‌ای نبوده که به آسانی بدست بیاید! آن تجربه برای کسی راحت پیدا نمی‌شود. سختی داشت، ولی سختی گذشت. مثل الکل که روی دست بریزد بعد از پنج دقیقه می‌پرد، چطوری است؟ [همینطور] گذشت، تمام شد. هیچ الآن وجود ندارد، ولی نتیجه‌اش خیلی شیرین است.

مظلومیت امیرالمؤمنین بعد از رسول خدا

روزی امیرالمؤمنین علیه السلام با حضرت فاطمه زهرا علیها السلام، نعوذ بالله ما بخواهیم خودمان را با آنها قیاس کنیم! ولی من به این فکر افتادم که این قضایایی که برای ما بوده برای آنها هم بوده است. [برای ما] بدتر نبوده و بدترش را که دیدید! دختر پیامبر را جلوی چشم شوهرش بین در و دیوار تکه تکه کردند!!^۱ - کجا اینها برای ما بوده است؟ - و او هم باید بایستد نگاه کند و صبر کند و هیچ چیزی نگویید! واقعاً امیرالمؤمنین مظلوم بوده، واقعاً در دوران حیاتش و بعد از آن مظلوم بود! من واقعاً کسی را ندیدم که این قضایا و این مسائل [برایش پیش آید!] و همین‌طور ساکت بود و نباید کاری انجام بدهد! و باید نگاه کند! اصلاً کمر انسان خرد

^۱ الملل و نحل (شهرستانی)، ج ۱، ص ۷۳ شرح نهج البلاغة (ابن‌ابی‌الحدید)، جلد ۲ صفحه ۱۹ و جلد ۱ صفحه ۱۳۴ و الامامه و السیاسة جلد ۱ صفحه ۱۲ و ج ۱ ص ۱۸ و عقد الفرید ج ۲ ص ۲۵۴
ذکر چند خبر از کتب اهل خلاف در این موضوع:

۱۱ الملل و النحل، (شهرستانی) ص ۵۹، به نقل از ابراهیم بن سيار بن هانی النظم: «فَقَالَ: إِنَّ عُمَرَ ضَرَبَ بَطْنَ فَاطِمَةَ يَوْمَ النَّبِيعَةِ حَتَّى أَلْقَتِ الْجَنِينَ مِنْ بَطْنِهَا؛ وَ كَانَ يَصِيحُ: " أَحْرَقُوا دَارَهَا بِمَنْ فِيهَا!" وَ مَا كَانَ فِي الدَّارِ غَيْرُ عَلِيٍّ وَ فَاطِمَةَ وَ الْحَسْنَ وَ الْحُسَيْنَ.»

۱۲ الإمامة و السیاسة، ص ۱۲: «قَالَ: وَ إِنَّ أَبَا بَكْرٍ - رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ - تَقَدَّمَ قَوْمًا تَخَلَّفُوا عَنْ بَيْعَتِهِ عِنْدَ عَلِيِّ كَرَّمَ اللَّهُ وَجْهَهُ، فَبِعَثَ إِلَيْهِمْ عُمَرَ، فَجَاءَ فَنَادَاهُمْ وَ هُمْ فِي دَارِ عَلِيٍّ فَأَبَوْا أَنْ يَخْرُجُوا، فَدَعَا بِالْحَطَبِ وَ قَالَ: " وَ الَّذِي نَفْسُ عُمَرَ بِيَدِهِ لَنَخْرُجَنَّ أَوْ لَأَحْرَقْنَهَا عَلِيٌّ مَنْ فِيهَا!" فَقِيلَ لَهُ: يَا أَبَا حَفْصٍ، إِنَّ فِيهَا فَاطِمَةَ! فَقَالَ: " وَ إِنَّ."»

۳ میزان الاعتدال، ج ۱، ص ۱۳۹، فصل ذکر احوال أحمد بن محمد بن السرى بن يحيى بن أبي دارم المحدث: «و قال محمد بن أحمد حماد الكوفي الحافظ - بعد أن أرخ موته - : كان مُسْتَقِيمَ الأمرِ عامَّةً دهره، ثُمَّ فِي آخِرِ أَيَّامِهِ كَانَ أَكْثَرَ مَا يَقْرَأُ عَلَيْهِ الْمَثَابِلُ. حَضَرْتُهُ وَ رَجُلٌ يَقْرَأُ عَلَيْهِ: إِنَّ عُمَرَ رَفَسَ (قال الجوهرى فى الصحاح: الرَّفَسُ: الضَّرْبُ بِالرَّجْلِ). فَاطِمَةَ حَتَّى اسْقَطَتْ بِمُحْسِنٍ.»

می شود! مگر می تواند، مگر می شود؟!

آن وقت فلان اهل علم و متلبس به علم، از آن طرف آبها درمی آید می گوید:

«شما می توانید بپذیرید که زنتان را بیاورند، یک مرد غریبه مورد تعرض و لگد و ضرب و شتم قرار بدهد

و بنشینید نگاه کنید؟!»

این طور با پدیده‌های واقعی اسلام دارند بازی می کنند! «آیا شما غیرتتان اجازه می دهد؟!»

ایستادگی حضرت زهرا برای دفاع از مقام ولایت

بله، وقتی که آن زمان، آن فاجعه عظمای تاریخ که برگرداندن حکومت و خلافت و ولایت از صاحب اصلی است می خواهد شکل بگیرد، باید فاطمه زهرا دختر پیامبر، بیاید و دفاع و حمایت کند! اگر امیرالمؤمنین حضرت زهرا را نداشت، چه کسی می آمد؟! حضرت زهرا آمد بگوید: خاک بر سرها! من دختر پیغمبر هستم! همان پیغمبری که دیروز به رحمت خدا رفته و از دست شماها راحت شده است. همان پیغمبری که دیروز، همین دیروز بالای منبر شوهر من را [به خلافت معرفی نمود]، حالا قضیه غدیر بماند! همین دیروز تکیه داد بر فضل بن عباس و علی بن ابی طالب و با آن حال مرض به مسجد آمد و آن فرد مشغول خواندن نماز بود و حضرت او را کنار زد و خودش نماز خواند و بعد با آن حال برای مردم صحبت کرد، و امیرالمؤمنین را حتی در ساعات آخر عمر به خلافت نصب کرد! و فرمود: **«إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ، كِتَابِ اللَّهِ وَ عِترَتِي، وَ انَّهُمَا لَنْ يَفْتَرِقَا أَبَدًا حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضَ»**^۱ پیغمبر این حرف را چند ساعت قبل از رحلت یا بهتر بگوییم قبل از شهادت فرمود، و همه هم فهمیدند که منظور پیغمبر از این **« إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ »** که بود؟! حتی

^۱ امام شناسی، ج ۱، ص ۳۱:

«این حدیث را احمد بن حنبل از حدیث زید بن ثابت به دو طریق صحیح روایت می کند: اولاً در ابتدای صفحه ۱۸۲، و ثانیاً در انتهای صفحه ۱۸۹ در جزء پنجم از مسند خود، لکن عبارت آن چنین است: **«قال النبي: إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ، كِتَابِ اللَّهِ وَ أَهْلِ بَيْتِي وَ انَّهُمَا لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضَ.»**

و در تفسیر الدرّ المشثور، ج ۶، ص ۷ گوید: و اخرج الترمذی و حسن ابن الانباری فی المصاحف عن زید بن ارقم - رضی الله عنه - قال: قال رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: **«إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ مَا إِنْ تَمَسَّكُمْ بِهِ لَنْ تَضَلُّوا بَعْدِي، أَحَدُهُمَا أَكْبَرُ مِنَ الْآخَرِ، كِتَابِ اللَّهِ حَبْلٌ مَدْدُودٌ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ وَ عِترَتِي أَهْلُ بَيْتِي وَ لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضَ، فَانظُرُوا كَيْفَ تَخْلَفُونِي فِيهِمَا.»**

امام شناسی، ج ۱۳، ص ۲۳۴، تعلیقه ۵: فرائد السمطين، حموئی، ج ۲، باب ۳۳ از سمط دوم، ص ۱۴۷ با تخریج شیخ صدوق ابن بابویه؛ و این حدیث را صدوق در کتاب اکمال الدین، ج ۱، ص ۱۳۸ از طبع اول در اواسط باب ۲۲ آورده است؛ و سید هاشم بحرانی در غایة المرام، ص ۲۱۵، حدیث ۲۹ از طریق عامه از فرائد السمطين حموئی با عین این عبارت و سند آورده است. امام شناسی، ج ۱۰، ص ۹۹. ترجمه: «من در میان شما دو چیز نفیس و گران بها را باقی می گذارم: کتاب خدا و عترت من که اهل بیت من می باشند؛ و این دو از هم جدا نمی شوند تا بر حوض کوثر بر من وارد شوند.»

چوب‌ها و آجرها هم فهمیدند! همه فهمیدند.

اینکه عرض کردم ﴿قَالَ أَلْ أَعْرَابٌ ءَأَمَّا قُلُومًا تَتَوَمَّنُونَ وَآلَكِنْ قَوْلُوهَا أَسَلَمْنَا وَكَمَا يَدْخُلِ أَلْ ءِئِمَّنُ فِي قُلُوبِكُمْ﴾^۱ یعنی همین. از پیغمبر بالاتر کیست؟ از کلام پیغمبر بالاتر چه کلامی است؟ کلام پیغمبر را روز آخر شنیدند، فردا با ابوبکر بیعت کردند! این را برای من حل کنید! آن آدم جاهل بیاید بنشیند، کلام پیغمبر را بشنود و مقصود پیغمبر را می‌داند، چیزی نبوده که مخفی باشد، در اینجا معمای نبود! آن قضیه غدیر که برای دو ماه پیش بود، قضایایی هم که بعد اتفاق افتاد! حتی ساعت آخر حیات پیغمبر همه فهمیدند که امیرالمؤمنین خلیفه بعد از رسول خدا و بلا فصل است و هیچ شکی در آن نیست! این را مثل روز از پیغمبر بشنوند، فردا بروند سقیفه! عجب! آقا پس در این بیست و سه سال در این کله تو چه بوده است؟! پیغمبر با چه کسانی محشور بوده است!؟

انکار حدیث قلم و قرطاس توسط برخی افراد

این خیلی عجیب است! که انسان این طور با یک تغییر، کل سیستم او عوض شود! اصلاً کل او عوض شود! تا وقتی که در این خانه است فرض کنید که خورش از دهلیز راست وارد شود و برود و بچرخد و از دهلیز چپ بیاید، همین که بلند شود در حیاط برود، یک دفعه قلبش برعکس کار کند؟! مگر یک‌هم‌چنین چیزی می‌شود؟ این قلب تا حالا چپ بوده، تا در حیاط برود یک دفعه [سمت] راست بیاید، کلیه‌ها جایشان را عوض کنند، کیسه صفرا که بالا و سمت راست کبد است، جایش را با طحال عوض کند! اصلاً نمی‌شود. اصلاً انسان نمی‌تواند فکر کند که چگونه این مردم که - خودشان در چه موقعیتی بوده‌اند - بیست و سه سال با پیغمبر بودند، آن ساعت آخر، همین ساعت آخر [همه چیز را زیرپا می‌گذارد!] تعجب نکنید آقایان، تعجب نکنید! عالم حوزه علمیه بعد از نود سال نان امام زمان را خوردن، بعد از نود سال درس‌های حوزه را خواندن، آخر عمر می‌آید چنان شمشیر به کمر شیعه می‌زند که امام جمعه کویت می‌گوید: «شیعه بعد از ۱۴۰۰ سال فهمید چه تهمت‌هایی به ما اهل تسنن می‌زند!» آن آقا شیخ که وقتی فوت کرد، من فاتحه نخواندم بلکه چیز دیگر برایش خواندم! بعد از نود سال بلند می‌شود در کتابش می‌گوید که «چه کسی گفته این حدیثی که وقتی عمر آمد، پیغمبر فرمودند: **«ايتونى بقلم و كتاب اكتب لكم شيئاً لن تضلوا بعدى ابداً»**»^۲ یک قلم و کتابی

۱ سوره الحجرات (۴۹) قسمتی از آیه ۱۴

۲ پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم هنگام وفاتش فرمود: دوات و قلم حاضر کنید تا نامه‌ای برای شما بنویسم که سبب هدایت شما شده گمراه نشوید. عمر از این کار مانع شده گفت: مرضش طغیان کرده هذیان می‌گوید! (تاریخ طبری، جلد ۲، صفحه ۴۳۶؛ صحیح بخاری، جلد ۳؛ صحیح مسلم، جلد ۵؛ البداية و النهایة، جلد ۵، صفحه ۲۲۷؛ [شرح نهج البلاغه] ابن ابی‌الحدید، جلد ۱، صفحه ۱۳۳)

بیاورید...» [این حدیث اینطور بوده است؟]

حدیث قلم و قرطاس - که همه ما می دانیم - از ضروریاتی است که همه سنی ها نقل کردند، آخر ای نادان! این قضیه ای نیست که شیعه نقل کرده باشد که شما بگویید: «نه خیر خلاف است!» تمام اهل تسنن، علمایشان این قضیه را نقل کرده اند که: «قلم و کتاب بیاورید که چیزی را بنویسم تا آخر عمر گمراه نشوید!» آن وقت آن دومی درمی آید چه می گوید؟ **إِنَّ الرَّجُلَ لَيَهْجُرُ**. برایتان ترجمه کنم **إِنَّ الرَّجُلَ** یعنی چه؟ یعنی مرتیکه! حالا فهمیدید اینکه باعث چشم و چراغ این اهل تسنن است به پیغمبر ما چه می گوید؟!

إِنَّ الرَّجُلَ معنایش آن مرد نیست؛ مرتیکه، آن مرتیکه را رها کن، مرتیکه، عوضی می گوید، مرتیکه هذیان می گوید، **يَهْجُرُ** یعنی هذیان، یعنی بالاترین فحش را خلیفه مسلمین به رسول خدا داده است! و ما چشممان را می بندیم که پیغمبر فرمودند! دیگر فایده ای ندارد! آنها که آنجا بودند گفتند: خجالت نمی کشد به پیامبر می گوید: **إِنَّ الرَّجُلَ لَيَهْجُرُ**. گفت **حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ** همین قرآن بس است، ما نیاز نداریم که این مرتیکه بیاید برای ما دستور بدهد!

آن وقت این عالم شیعه نمک امام زمان را خورده، در کتابش می گوید که: «مگر می شود یک شخصی مسلمان باشد و این نسبت ها را به رسول خدا بدهد؟! این روایت از اصل دروغ است! این مسئله دروغ است!» الان هم هستند! هیچ نگران نباشید! نه خیر، همین الان هستند، به مقدار کافی هم هستند، همیشه این طور بوده است! ما می گوئیم: عجب! بیست و سه سال با پیغمبر بودند و بعد فوری تا پیغمبر سر به زمین گذاشت، قلبش این طرف آمد، کلیه اش آن طرف آمد، نمی دانم روده اش [آن طرف آمد]. پایین او آمد بالا و بالایش آمد پایین! نه آقا، همین الان هم هستند که بدیهیات دین را انکار می کنند، ضروریات دین را انکار می کنند، همین الان هم هستند، بیشتر باز نمی کنم!

خودتان در سایت ها ببینید، چه فتاوی درمی آید؟! نگاه کنید ببینید چه می گویند؟! راجع به حجاب چه می گویند؟! آقایان ما چه فتاوی دادند! خودتان بروید و اینها را تماشا کنید. خودتان ببینید که راجع به عقد اخوت با کفار از ما و امثال ما چه مطالبی منتشر می شود؟! اینها همه هست و همه محفوظ است و همه اش هم گفته شده است!

واقعاً واقعاً آخر الزمان شده! یعنی مثل اینکه ما آخر قضیه را داریم مشاهده می کنیم! با این علمایی که به قول امام حسن عسگری علیه السلام: «از لشگر یزید بر حسین بن علی، برای اسلام خطرناک تر هستند!»

خب، ما آمدیم در اینجا چه کردیم؟! ما در اینجا در این قضیه ایستادیم، گفتیم این روش غلط است! این مرام غلط است! و باید بر آن اساس حرکت کرد. حرف ما چه بود؟! آیا صحبت ما این بود که ما استاد هستیم، مثل پدرمان هستیم؟! اگر کسی یک صحبت از من بیاورد که من در آن گفته باشم که من استادم، ما دیگر

استغفای خود را نسبت به همه چیز تقدیم می‌کنیم! آیا ما گفتیم ولی خدا هستیم؟! کسی از من شنیده؟! ما گفتیم ما به جای پدرمان هستیم؟! هر کسی که شنیده بگوید. دارم اعلام می‌کنم: هرکسی شنیده چه در خفا چه در علن بگوید. ولی این حرف را زدیم که «بزرگان در روش خودشان و در تربیت خودشان آن ملاکات را به دست می‌دهند و انسان باید بر آن اساس ملاکات حرکت کند.» چشم انسان نباید فقط به دهان و زبان استاد و ولی خدا باشد، چون یک روز هست یک روز نیست، بلکه ولی خدا می‌گوید: «یک مقداری این مغز خود را هم به کار بینداز!»

ضرورت توجه به حقیقت ولایت و نه ظاهر آن

نمی‌دانم رفقا و دوستان این سخنرانی بنده را در مجالس شرح حدیث عنوان شنیده‌اند یا نه؟ من در آن مجلس عرض کردم: اگر حتی توجه شما به امام زمان باشد و حرف گوش کردن شما از امام زمان به عنوان امام زمان باشد فایده‌ای ندارد، چون امام زمان یک روز هست یک روز نیست. الان نیست. چون این امام زمان است باید حرف او را بپذیریم؟! امام زمان آن شخصیتی است که در ذهن و در نفس، او شخصیت برتری است که به واسطه آن برتر بودن ما مجبوریم در قبال آن شخصیت خاضع شویم!

ما در قبال امام زمان که هیچ، در قبال دربان او، خاک پای دربان امام زمان را به چشمان بکشیم و کلاهمان را به عرش می‌اندازیم، به آن کاری نداریم. عرض بنده این است: آیا امام زمان بالاتر بود یا پیغمبر؟! نباید روزی که همانند همان‌هایی که می‌آمدند و آب وضوی پیغمبر را به سر و صورت خودشان می‌کشیدند و یک ساعت قبل از اینکه پیغمبر ظهر به مسجد بیاید سجاده می‌انداختند که درست پشت سر پیغمبر بایستند و نماز بخوانند و بر هم سبقت بگیرند، نباید روزی که مانند آنها که بعد از وفات پیغمبر دنبال فلان رفتند، ما هم همین‌طور باشیم! مگر آنها چشمشان به دهان پیغمبر نبود؟ پیغمبر بالاتر است یا امام زمان؟! کدام بالاتر است؟ پیغمبر بالاتر است. او پدر همه است. ولایت امام زمان، ولایت رسول خدا است. امام زمان ولایتش را از ولایت پیغمبر دارد. اسم اعظم و تجلی اعظم، رسول خدا است. واسطه بین خدا و خلق در ولایت، رسول خدا است. تنزل مقام احدیت به مقام واحدیت نفس و ذات رسول‌الله است. دیگر چه بگویم؟! این ولایت در امیرالمؤمنین و حضرت فاطمه زهرا تا امام زمان الان برقرار است. همان ولایت رسول خدا الان در ولایت امام زمان است. پس اصل و منشأ کیست؟ رسول خدا است.

بیست و سه سال چشمشان به دهان پیغمبر نبود؟ پس چه شد؟! یک روزه عوض شد! اینها دنبال چه بودند؟! دنبال شخصیت پیغمبر بودند، نه دنبال حرف او که حرف پیامبر چیست!

رفقا! اگر روزی رسید که بین کلام امام زمان و بین کلام یک پسر هفت ساله فرق نگذاشتید، آن موقع زمان، زمان ظهور است! چرا؟ چون دیگر دنبال اصل و حقیقت مسئله می‌گردید، نه دنبال شخصیت! نه دنبال

شخصیت! نه دنبال اینکه این امام زمان است. [اگر بگویید]: «ای وای، او ذوالفقار به کمر بسته و اراده بکند این طرف و آن طرف و دنیا و زمین، همه را با یک اراده [به هم می‌ریزد]!» اینها همه بت‌هایی است که آن بت‌ها امام زمان نیست. آن بت‌ها همه زائیده فکر ما است و زائیده سلیقه ما است که ما در ذهن خود درست کردیم و به آن امام زمان ساخته در ذهن تعظیم می‌کنیم! می‌دانید دلیلش چیست؟ همین الآن دلیلش را به شما می‌گویم! هیچ نیاز [به چیز خاصی] ندارد. در همین کرمان شما - این مثال را من زده‌ام، دوباره می‌زنم که شاید یادآوری بشود - در همین کرمان، جای دور هم نمی‌رویم، چقدر برای ظهور، هیئات شب‌های جمعه هست؟! یابن الحسن! یابن الحسن! چقدر مجالس در نیمه شعبان و غیر نیمه شعبان هست؟ خودتان بهتر می‌دانید! چقدر یابن الحسن بیا جانمان را فدا کنیم، چه کار کنیم. اینها همه درست!

نتیجه عدم فهم درست از امام زمان

بنده الآن به شما می‌گویم فردا امام زمان در کرمان ظهور می‌کند! از کرمان شروع می‌کند!^۱ حالا امام زمان می‌خواهد فردا در اینجا ظهور کند! مثلاً در همین منزل، حضرت می‌خواهند اینجا تشریف بیاورند، اینجا بنشینند و افرادی هم می‌خواهند بیایند ببینند! یک صف درست می‌شود که سه فرسخ طول آن است! غیر از این است؟! همه افراد کوچک و بزرگ و پیر و جوان و مرد و زن و مریض و غیر مریض و همه بیایند امام زمان را ببینند! کل شهر برای دیدن امام زمان به صف می‌شوند تا هر جا که جمعیت اقتضا می‌کند. از این دیگر بالاتر و بهتر داریم؟! این روز اول. همه می‌آیند می‌بینند و فلان و بعد هم می‌گویند آمدیم و دیدیم! می‌آیند می‌بینند امام زمان شخصی است - استغفر الله، استغفر الله استغفر الله، بنده اینجا گرفتم نشستم - مثل سایر افراد دیگر، بلانسبت بلانسبت نه [چهره] غیر عادی دارد، یک عمامه به سر دارد - نمی‌دانم عمامه حضرت سبز است یا سیاه! چون به هر دو قسم دیده‌اند - عبایی و قبایی هم انداخته است! می‌گویند خب بفرمایید! بنده آمدم دیگر؛ آن که تا حالا به سر و سینه خود می‌زدید: یابن الحسن یابن الحسن! من یابن الحسن هستم، اینجا آمدم، شما چه می‌خواهید؟

می‌گویند: یا ابن رسول الله، من سردرد دارم، سردرد خوب نمی‌شود، میگرن دارم. حضرت می‌فرماید: برو استامینوفن بخور، مگر من اینجا داروخانه هستم که می‌خواهی از من دارو بگیری! یکی می‌گوید: که من قرض دارم! [حضرت می‌فرماید] برو قرضت را ادا کن، مگر من بانک ملی هستم! بانک ملی حساب کار خودش را دارد و اختیارش هم دست عده دیگری هست! یا فرض کنید که هر چیز دیگری که بخواهند. آنها می‌گویند

^۱ ما که می‌خواستیم بیایم کرمان، رفقای اهوازی به ما ایراد گرفتند ما نتوانستیم جواب بدهیم! حالا شما یک جواب بدهید. گفتند: آقا اهواز اولش همزه و الف است، شما ک رفتید کرمان رفتید که آخر الفبا است! قضیه چیست؟! نوبتی هم باشد نوبت ما است. حالا دنبال این هستیم که جوابی هم برای ایشان پیدا کنیم چون به این زودی‌ها هم نمی‌توانم بروم! قضیه می‌افتد برای دو یا سه ماه دیگر و طبعاً اعتراضشان قوی‌تر خواهد شد.

که آمدیم امام زمان را دیدیم. این مسئله چیست؟! خلاصه فرقی نکرد، توقع داشتیم که به هر کدام ما یک خانه چهارهزار متری بدهد، او را آن طرف بدهد و فلان بکند! و آمدیم گفتیم. [ایشان می فرماید] ما هستیم، ما در خدمت شما هستیم، مسئله شرعی دارید سؤال کنید، مطلبی دارید؟!]

این روز تمام می شود. فردا که می شود یک دفعه می بینی این صف یک فرسخی و دو فرسخی به نصف تبدیل شده است! [می گویی] فلانی، امام زمان [تشریف دارند]، [می گوید:] خب رفتیم او را دیدیم دیگر! آنهایی که داغ تر هستند و خلاصه بیشتر انتظار کشیدند، [می گویند] برویم امروز [هم] حضرت را ببینیم، ۱۲۰۰ سال است که نیستند. این توفیق نصیب ما کرمانی ها شده که حضرت اول از اینجا ظهور کنند! بلند می شود به خانمش می گوید که ما را از خواب بیدار کن و زود نماز بخوانیم و برویم، می آید! این جمعیت نصف می شود! خلاصه همین آقا دفعه سوم که می شود می گوید: بسیار خب ببین باشد، حضرت حالا یک هفته هست، گفته که یک هفته هستم! حالا امروز برویم، من دیشب دیر خوابیدم و خسته هستم و فلان و از این حرف ها و تمام. آن روز آخر یک هفته که می شود می بینی دم درب این خانه دو نفر هم نایستاده اند! اینهایی که عرض می کنم شوخی نیست! اینها واقعیاتی است که خود ما باید بفهمیم که گیر کجاست!

﴿وَلَمَّا يَدُ خَلِّ آلٍ إِيْمَنُ فِي قُلُوبِكُمْ﴾ ایمان در دل شما نرفته است. ما یک ظاهری داریم، یک حال و هوایی داریم، یک شخصیتی برای خودمان می تراشیم، درست می کنیم و با آن شخصیت حرکت می کنیم؛ فکر و اساس خودمان را در آن قضیه و مسئله و شخصیت قرار می دهیم. امام زمان هم که نمی آید نظام عالم را به هم بزند. او می آید براساس همان نظام پروردگار به دستگیری قلوب می پردازد. اگر ما به این نکته رسیدیم که کلام امام زمان کلام حق است و باید به دنبال حق رفت، گرچه از یک بیجه پنج ساله این کلام بیرون بیاید - اگر یک روز این مسئله برای ما روشن شد - بفهمیم کم کم یک تغییرات و یک آثاری و یک مسائلی پیدا می شود.

افرادی که در زمان مرحوم والد ما بودند چشمشان به دهان ایشان بود، نه چشمشان به فکر و قلب ایشان! چشمشان به دهان ایشان بود. این دهان هم یک روز بسته می شود، همیشه که دهان باز نیست! باید برای روزی که این دهان بسته می شود فکری کرد که آن روز چه کنیم!؟]

آنهایی که آمدند و [آب] وضوی رسول خدا از یکدیگر سبقت می گرفتند و بر سر و صورت خودشان می کشیدند، همانهایی بودند که از بقیه جلوتر آمدند و به دنبال همان قضایا و اینها رفتند!

امیرالمؤمنین علیه السلام با حضرت زهرا کنار خیابان می روند، کسی می آید از آن طرف سرش را کج می کند. حضرت زهرا رو می کند به امیرالمؤمنین می گوید: «فلانی، فلانی که رفیق شما بود، هر روز با هم سلام و علیک می کردید، سرش را کج کرد، دید شما هستید، به شما سلام نکرد و رفت.» حضرت فرمودند: «زهرا جان این که چیزی نیست! کسانی که ما با آنها سابقه داشتیم، من سلام می کنم جواب مرا نمی دهند»، اینکه

چیزی نیست! حالا سرش را آن طرف کرده است. اینها و این وقایع تاریخ است دیگر!

هدف از برگزاری مجالس اهل بیت

این مجالسی که هست، این مجالس اهل بیت و حضرت زهرا، نه [فقط برای] این است که روضه بخوانیم که حضرت زهرا دم در بود! این قضیه گذشت، تمام شد، هرچه بود تمام شد. الآن باید ببینیم که این فاجعه‌ای که بعد از رسول خدا اتفاق افتاد چه ریشه‌هایی داشت و خودمان را در زمان رسول خدا قرار بدهیم. الآن زمان زمان رسول الله است. الآن آن طایفه آمدند آن کار را کردند. الآن دور امیرالمؤمنین پنج نفر است. ما چه کنیم؟! ما هم دنبال جمعیت برویم؟ ما هم به فکر نان و آب باشیم؟! یا نه، ما به فکر صلاح باشیم؟! ما باید به فکر حریت خودمان باشیم، ما باید به فکر آزادی باشیم، آن آزادی که در سایه آن آزادی است که نماز ما روح پیدا می‌کند، قرآن ما روح پیدا می‌کند. آزادی فکر و آزادی قلب و آزادی احساس، از هر بند و قید و زنجیری که بیاید ما را در آن محدوده و شبکه گرفتار کند.

تعلقات دنیوی مانع از حرکت در راه خدا

چند روز پیش بود که خدمت رفقا و دوستان در آن مباحثه‌ای که می‌کردیم [گفتم]، یک کسی از دکترها که چشم پزشکی است و با من ارتباط دارد و در یکی از شهرستانها هست می‌گفت: یک عالم آن شهرستان گفته بود که این پیوند قرنیه اشکال دارد و شما نباید قرنیه را در بیاورید و هتک احترام و مثله کردن مؤمن و مسلم است و حرام است و نمی‌شود شما در بیاورید! و پیوند قرنیه نباید انجام شود! هرچه می‌گفتیم: «آقا این الآن فوت کرده و اگر قرنیه نباشد این فرد کور خواهد شد و تا آخر همین طور کور می‌ماند!» می‌گفت: «نه!» و سفت پای قضیه ایستاده بود و که باید این طور باشد! [آقای دکتر] می‌گفت: از قضا یک مرتبه برای فرزند ایشان یک مشکل چشم پیش آمد که می‌بایست پیوند قرنیه شود. آمدند تماس گرفتند و گفتند: فلانی. خلاصه بیا [پیوند قرنیه انجام بده]. [گفتیم عجب! شما که خودتان تا به حال می‌فرمودید که پیوند قرنیه اشکال دارد و این نمی‌شود! گفت: «حالا این دفعه را بکن، دیگر نکن!» گفتیم: عجب! «این دفعه را بکن، دیگر نکن!»

مشکل این قضیه چیست؟ این گیر دارد! این گیر است، گیرش چیست؟! عاطفه است! خب عزیز من! اگر این عاطفه و احساس شما می‌گوید که این کار انجام بشود، مگر بقیه پدرها نسبت به بچه خودشان این عاطفه را ندارند، فقط شما یکی داری؟! مادرها ندارند؟! خود این حق حیات ندارد؟! خود این حق بهره‌برداری از مواهب الهی را ندارد؟! فقط پسر شما تنها دارد؟! این چیست؟! اینجا گیر است! این گیر می‌آید چه می‌کند؟ می‌آید فتوای فقهی را عوض می‌کند! یعنی آن آخوندی که تا الآن می‌گوید: «این عمل حرام است»، این گیر می‌آید حرام را نه تنها مباح می‌کند، بلکه به واجب تبدیل می‌کند! ببینید کار [به کجا می‌رسد؟! صد و هشتاد درجه این قضایا فرق دارد.

سلوک، راه نجات از تعلقات

سلوک می آید چه کار می کند؟! می آید انسان را از این گیر درمی آورد! مکتب عرفان می آید انسان را از این گیر درمی آورد! تمام این قیود را باز می کند و کنار می گذارد، انسان را راحت می کند. می گوید: تو برای خدا هستی؛ اراده، اراده خدا است؛ مشیت، مشیت خدا است. تو فقط یک تکلیف داری! بنده ای هستی که باید این اراده الهی را در خودت تنفیذ کنی! تمام شد.

مرحوم آقا این را خیلی می خواندند:

[چند خواهی پیرهن از بهر تن] *** تن رها کن تا نخواهی پیرهن^۱

وقتی کسی چیزی ندارد، وقتی کسی از تن خود بگذرد، از جان خود بگذرد دیگر در این فکر نیست که امروز دزد لباسش را می برد یا نمی برد، تمام دعوا سر چیست: «آن پیرهن برای من است، او لباس من را برداشته است» تو که تنت را رها کردی، حالا هر کسی می خواهد بردارد ببرد. ایشان این را زیاد می گفتند «خوشبخت خودم که خر ندارم» شعر برای کیست؟! به به! مولانا

خوشبخت خودم که خر ندارم *** از گاه و جوش خبر ندارم

ندارم دیگر. رها کرده است، ندارد! وقتی ندارد [راحت است]. حالا این مردم می آیند می گویند آن جایش این طور است، آن جایش آن طور است، این کار را بکنید، آن کار را بکنید! روزشان، شبشان، به این فکرها [می گذرد]. - چه عرض کنم دیگر، قرار است ما در بعضی مطلب وارد نشویم - خلاصه از این حرفها و فلان و بعد هم آخرش می خندند که چه شد؟!

او از اول آمده خودش را از این قضایا و مسائل رها کرده است؛ نه ناراحت می شود، نه راحت می شود، نه خوشحال می شود، نه بدش می آید، همه چیز را کنار گذاشته است.

این مسئله ای که خدمت شما عرض کردم، به خاطر این قضیه بود؛ آنچه را که بنده در این مدت در پی آن بودم با توجه به مطالب مختلفی که به گوش رفقا می رسد و طبعاً هر کسی در مقام رد و ایراد ممکن است کم و زیاد و دقیق و غیردقیق [بیان کند] و آنچه را که واقعیت مسئله است را نتواند بیان کند، همین مطلبی است که خدمتتان عرض شد.

بارها خود بنده این مطلب را گفتم: «اگر احساس کنم فردی می تواند مرا دستگیری کند، یک لحظه را به تأخیر نمی اندازم!» اگر توفیق خداوند شامل بشود که همه چیز به توفیق الهی است و هیچ چیز بالاتر از صدق نیست. و همین صدق بود که کار دست ما داد و این مسائل را به اینجا کشاند. البته خوب به دست داد، نه اینکه ناشکر باشیم! الحمدلله، خدا را شکر، ما تا روز قیامت هم سجده بکنیم از عهده شکر نمی توانیم بر بیاییم!

^۱ دیوان میرزا حبیب الله شیرازی (فآنی)، در مدح هژبر سالب علی بن ابی طالب صلوات الله و سلامه علیه.

پس چه باشد؟! آیا انسان در محیطی باشد که در آن محیط تقلب است، انسان در محیطی باشد که در آن محیط دروغگویی است، انسان در محیطی باشد که در آن محیط تزویر است، ریا است، نفاق است؟ صد سال نمی خواهیم باشیم! صد سال نمی خواهیم گذرمان به آنجا بیفتد. صد سال نمی خواهیم کسی به ما سلام بکند، صد سال نمی خواهیم کسی با ما ارتباط و رابطه داشته باشیم! ما آمدیم در این دنیا که محکوم تزویر و ریا و نفاق و دورویی و اینها باشیم؟! برای این به دنیا آمدیم یا نه، آمدیم در این دنیا که خودمان را با مبانی مکتب اولیاء تطبیق بدهیم!

آن کسی که هفتاد سال، هشتاد سال از سنش می گذرد و خودش را شاگرد چند نفر از اولیاء می داند، وقتی که با او تماس می گیرند که فلان کتاب را شما دارید یا ندارید؟ می گوید: «اصلاً یک هم چنین کتابی نیست، ما هم نداریم، خبر هم نداریم که هست یا نیست! من هم اطلاع ندارم!» این چطور خودش را شاگرد این مکتب می داند درحالی که کتابفروشی کنار آن، کتاب را در ویتترین گذاشته است؟! چطور؟! خب نداری بگو یک هم چنین کتابی هست و لکن ما نداریم، چه اشکال دارد؟ چرا دروغ می گویی؟! چرا خلاف می گویی؟! حالا چون این کتاب برخلاف مذاقت هست، چرا این طور صحبت می کنی؟! این بود مکتب پدر ما، این بود؟! مکتب اولیاء خدا این بود؟! و ﴿وَكَمَا يَدَّخُلُ آلَ إِيمَنُ فِي قُلُوبِكُمْ﴾ یعنی این! تا چقدر مبانی بزرگان و این مکتب بزرگان در ما نفوذ پیدا کرده و ما را متحول کرده است؟! باید به دنبال این قضیه بگردیم.

الترام به مبانی بزرگان دلیل صحت راه

مبانی بزرگان چه بود؟ ادب بود، احترام بود، صداقت بود، نفاق نداشتن بود، راستگویی بود، احترام به دیگران بود، رعایت حال دیگران بود. به واسطه یک بی حرمتی که یکی از نزدیکترین دوستان من نسبت به یکی از دوستان دیگری کرد، پنج سال است که من با او قطع رابطه کردم. گفتم: «یا باید بروی جلوی آن افراد جبران کنی همان طوری که این خلاف را انجام دادی، یا بنده دیگر تا قیامت با شما ارتباط ندارم، تمام شد!» حالا فکر این را بکنم که این یک شخصیت مهمی است، رفتنش چه قضیه ای در این برنامه ما به وجود می آورد، فلان مسئله مهمی که ما پیگیرش هستیم با رفتن او کنار می رود؟! به درک که کنار می رود، به جهنم که کنار می رود، ما تا چه موقع باید دنبال این مصالح باشیم؟! تا چه وقت باید این مسائل دنیوی را به عنوان مصالح اخروی جا بزنیم؟! تا چه وقتی باید از دین هزینہ کنیم؟! تا چه زمانی به خاطر مصالح خودمان، حرف از دین می زنیم؟! تا به حال مصلحت بود، حالا شد ضرر و خلاف؟! قضیه چطور شد؟! حالا که قضیه برگشت و قضیه شخصی شد، دیگر به مصلحت نیست!! خدا خوب آدم را محک می زند!

اینهایی که مدعی هستند، اینهایی که خودشان را [کسی] می دانند، یک قضیه که پیش بیاید معلوم می شود سر تا ته طرف چیست؟! در آن باطن چه می گذرد، آن درون چه می گذرد، این داد و بیدادهای دفاع از دین آیا

عمق دارد یا فقط یک پوسته است؟! تا پوسته برود کنار معلوم می شود که قضیه شخصی است. منتهی به حساب دین خرج می کنیم، می گویند: «مصلحت اسلام این نیست، مصلحت دین این نیست.» وقتی به انتها آن می نگریم می بینیم که قضیه شخصی است. دین کجاست؟! دینی وجود ندارد که بخواهیم در اینجا مصلحت و ضررش را ارزیابی کنیم! تا جایی ما می توانیم مدعی باشیم که بینیم این مبانی مکتب بزرگان تا کجا است!؟

نمونه ای عینی از صدق و عدم صدق افراد

در همین نمایشگاهی که اخیراً در طهران^۱ انجام شد - ما که قصدی نداشتیم، بنده اصلاً اطلاعی نداشتیم - خود دوستان و رفقای ما گفتند: آقا امسال چه اشکالی دارد که بیاییم این کتاب ها و سی دی هایی که درآمده را در غرفه ای در [ارائه کنیم؟!]. حالا ان شاء الله خدمت رفقا هم [برسد] البته من از کیفیت نشر و اینها اطلاعی ندارم، ولی خیلی کار شده است؛ واقعاً خدا به دوستان و فضلا و آنهایی که اینها را آماده کردند، اجر بدهد. کتاب های آقا و مطالب دستخط آقا را چاپ کردند.

[بعضی ها] کتاب دستخط آقا را چاپ کردند! تو را به خدا ببینید؟! به صورت همان دستخط! در این دنیا چه کسی می آید دستخط کسی را بردارد و چاپ می کند؟! انسان می ماند، آخر چرا باید این قدر با حیثیت افراد بازی کرد!

آن وقت این دوستان ما آمدند، تمام آن دستخطها و مطالب را، طبق همان وصیتی که مرحوم آقا به بنده فرمودند که: «این دستخطها را نگاه کن و آنها را آماده برای چاپ کن!» - خود ایشان به بنده فرمودند - اینها آمدند زحمت کشیدند اینها را تایپ کردند، به مدارک آن مراجعه کردند، دسته بندی کردند. شنیدم که دو جلدش چاپ شده است که ان شاء الله به دست رفقا می رسد. بسیار کتاب های شیرین، بسیار جاذب و بسیار مفید و کِشنده هستند، با کیفیتی که اینها انجام شده و واقعاً خدا اجرشان بدهد! اینجا آدم بین صدق و غیر صدق را می فهمد! اینجا انسان تشخیص می دهد!

من یک شب قبل از اینکه اینها چاپ بشود - می خواهم یک نمونه و یک مسطوره خدمت شما ارائه بدهم - وقتی که این دو جلد آماده شد، البته جلد های ۳ و ۴ و ۵ هم آماده شده و حدود ده یا دوازده جلد می شود، دو جلدش وقتی که آماده شده بود من به افرادی که متصدی بودند یک شب گفتم بیاید منزل با شما کار دارم، آمدند. گفتم که من می خواهم این دو جلد را به همان افرادی که در مشهد هستند بدهم و آنها به اسم خودشان و به نام خودشان چاپ کنند، در این قضیه نظر شما چیست؟! خواستم نظر شما را بپرسم بینم شاید کار من اشتباه است یا نیست؟! بالأخره مشورت بکنم. تمام آنها گفتند: «آقا ما می خواهیم کتاب آقا چاپ بشود، ما به

^۱ نمایشگاه بین المللی کتاب طهران، سال ۱۴۳۱ ه. ق، ۱۳۸۹ ه. ش.

اسم خودمان کار نداریم، اصلاً شما بدهید آنها همه را به اسم خودشان چاپ کنند. ما دنبال این نیستیم!» واقعاً اشک از چشم من درآمد! نگاه کن! این را می‌گویند صفا! این را می‌گویند صدق؛ این صدق در عمل، صفای در عمل است! پدرش درآمده، شب و روزش را برای این گذاشته است، اطلاع دارم! برای این قضیه از نان شبش گذاشته است؛ وقتی که می‌گویم من یک‌هم‌چنین [جوابی شنیدم!] گفتم که می‌دانستم این‌طور هستید، خواستم این را به منصفه ظهور برسانم، من می‌دانم شما چه هستید.

نه ببخشید اشتباه کردم! [منظورم] آن دو تا کتابی که قبلاً درآمده بود که اسم آن انوار ملکوت است، بود؛ که اخیراً کمتر از یک سالی است با چه طبع و با چه کیفیت درآمده بود. این دو تا بود و [رفقا] این زحمت را کشیدند. آن وقت یک عده درمی‌آیند می‌گویند: «در این کتاب دست برده شده، در این کتاب خیانت شده، این کتاب برخلاف موازین مرحوم آقا چاپ شده، این کتاب را کسی نباید بخرد، این کتاب تحریف شده است!» تو را به خدا می‌بینید، این بود، آموزه‌های مکتب ما این بود؟! این بود؟!!

دوستان آمدند و گفتند: ما می‌خواهیم یک نمایشگاه بگذاریم. اینها را تبدیل به سی دی کردند، لوح‌های بسیار منظم و مرتب و کار شده، حتی صحبت‌های مرحوم آقا را هم گذاشتند، جلسات ایشان را گذاشتند و پیاده کردند، کتاب‌های مرحوم آقا، مرحوم علامه طباطبائی - رضوان الله علیه - و این حرف‌های بی‌سر و ته ما را در آن گذاشتند، به یک کیفیت‌های خیلی منظم و مرتب درآوردند و عرضه کردند. گفتم: «عیب ندارد، بروید انجام بدهید! و این دو تا کتاب اخیری که مربوط به جُنگ‌های مرحوم آقا است، اینها حتماً باید به این قضیه برسند.» لذا خیلی تلاش کردند بر اینکه این را برسانند و رسانند. یعنی ظاهراً در همان روزهای آخر همان‌طوری که به من گفتند رسانند. چون بنده از خصوصیات و کم و کیفش چندان اطلاع دقیقی ندارم، ولی آن‌طور که شنیدم مثل اینکه به آن روز رسید.

این نفوذ را می‌خواهم عرض کنم که تا چقدر این مطالب در ما جا افتاده است! کنار این قضیه (غرفه انتشارات مکتب وحی) یک غرفه بوده که مربوط به طیف خاص و کتاب‌های فارسی مرحوم آقا بوده است. تمام افراد بدون اینکه من بگویم؛ نکته اینجا است که یک وقت من می‌آیم تذکر می‌دهم که «آقا باید این قسم عمل کنید، با افرادی که مراجعه کنند این‌طوری برخورد می‌کنید» یک وقتی نه، خودشان ملاک دستشان است. این را من می‌خواهم، نه اینکه من بگویم؛ اگر من بگویم فایده‌ای ندارد. اگر هم انجام بشود فایده‌ای ندارد! دیدم که گفتند تمام افرادی که می‌آمدند در اینجا می‌گفتند: «کتاب‌های فارسی علامه [را از کجا تهیه کنیم]»، به آنها می‌گفتند: «بروید در آن غرفه از آنجا تهیه کنید.» اینجا بود که شکفته شدم! دلم شاد شد، دیدم نیازی به گفتن ندارد. چرا؟ خب می‌توانند بگویند که «نه، نروید آنجا، اصلاً فایده‌ای ندارد! بیخود است» اینها هم مثل آنها می‌توانند بگویند، [اما اینطور نیست] نه! باید کتاب اولیاء خدا پخش بشود چه اینجا، چه آنجا، چه جاهای

دیگر! هر کسی می آمد خود آنها ارائه می دادند که بروید در آن غرفه، کتاب های فارسی علامه طهرانی در آنجا است، بروید در آنجا تهیه کنید. این این طرف، آن طرف قضیه، به تمام کسانی که می رفتند آنجا می گفتند: «آنجا نروید! اینها منحرف هستند، اینها منحرف هستند، اینها برخلاف علامه آمدند چه کردند، چه در آوردند، [کتاب] درست کردند، اینها برخلاف مسیر حرکت کردند!»

ببینید، اگر یک شخص غریبه بیاید آن اخلاق را ببیند و این اخلاق را ببیند، کدام یک از اینها را می گوید که دنباله رو و شاگرد این مکتب هستند؟! این دیگر نیازی به معرفی ندارد!

خب عزیز من! شما که مخالفی - من خوشحال نمی شوم از این چیزهایی که می بینم - دلیلی ندارد بیاید بگوید. [می پرسند: «آقا این چیست؟»] [جواب بده: بله، اینها مسائلی دارند، برای خودشان هستند، بفرمایید.]. این قسم است. این چیست؟ معلوم می شود ﴿وَكَمَا يَدَّخُلْ أَلْإِيمَنُ فِي قُلُوبِكُمْ﴾ ایمان هنوز در قلب نرفته است، رسوخ پیدا نکرده است، نتیجه آن چیست؟ نتیجه آن این است که کسانی که اطلاع ندارند می آمدند به اینها می گفتند: «اگر کسی دنباله رو مکتب علامه است، شماها هستید.» کسانی که اطلاع نداشتند! این این، این هم این؛ این رهنمود، این هم این رهنمود؛ این نمایش، این هم این نمایش؛ این عرضه، این هم این عرضه؛ این صحبت، این هم این صحبت! [خود آنها به این تشخیص می رسیدند].

روش سلوکی علامه در تبعیت از اساتید خود

پس آقایان، ما با غرفه زدن دنباله رو علامه نیستیم! با نشر کردن به دنبال علامه نیستیم! با منبر رفتن به دنبال علامه نیستیم! با مجلس درست کردن به دنبال علامه نیستیم! با چه هستیم؟! آن مبانی را که علامه فرموده، اولیاء فرمودند، آن را در خودمان بیاوریم. کاری هم به کار کسی دیگر نداشته باشیم. مگر حتماً تمام افرادی که با آنها ارتباط داریم باید همه چه و چه و چه باشند؟ نه، سرمان به کار خودمان [باشد]! - من امروز این را به دوستان می خواستم بگویم - سرمان به کار خودمان باشد، من چه کار دارم حالا فلان کس آن طور است، یک هم چنین افکاری دارد، یک هم چنین چیزی دارد! آن چیزی را که می فهمم عمل کنم، شاید او هم اگر خلاف دارد بعداً تصحیح شود. حالا بیایم بگویم: آی این خلاف می گوید! آی این دروغ می گوید، آی این چه می گوید! اینها چه نتیجه ای دارد؟ نتیجه اش فقط اظهار نفس است! توجه کنید، من این را می گویم، آن نتیجه ای که باید گرفته بشود آن نتیجه گرفته نمی شود، کار خراب می شود.

پدر ما دنبال اساتید خودش می رفت، اساتید متعددی داشت. اولین استاد مرحوم پدر ما مرحوم علامه طباطبائی بوده، بعد آن مرحوم آقا شیخ عباس هاتف قوجانی - البته به عنوان استاد نبوده گرچه ایشان از بزرگواری و ادب و تواضع او را به عنوان استاد خودشان ذکر کردند؛ ولیکن استاد نبوده فقط بعضی از دستورات را از ناحیه مرحوم قاضی به ایشان می داده - بعد مرحوم آقا شیخ محمد جواد انصاری بوده، بعد مرحوم آقای

حدّاد بودند. ایشان سه تا استاد داشتند، البتّه کسان دیگری هم بودند که ایشان با آنها هم مرتبط بودند؛ ولكن خب جنبه استادی نبوده و صرفاً ارتباط بوده که بنده این مطالب را در این جلد سوم اسرار ملکوت که مشغول نوشتن هستم - إن شاء الله اگر خداوند توفیق بدهد - خواهم آورد و به بسط این مسئله خواهم پرداخت.

آنچه که برای ایشان مطرح بوده آن بوده است که فقط به دنبال [کار] خودشان باشند. می گفتند: «می رفتیم پیش آقای حدّاد می دیدیم همه طور آدمی نشسته اند، آدمی که مخالف با آقای حدّاد است هم نشسته است. گفتیم: به من چه ربطی دارد، مگر من اینجا وکیل آقای حدّاد هستم؟! مگر من قیّم هستم؟! یا سرایدار او هستم یا رئیس دفتر او هستم که بگویم این بیاید و آن نیاید.» می رفتند، می نشستند، صحبت ایشان را گوش می دادند؛ مطلبی بود می گرفتند، خداحافظ! می آمدند می رفتند. ولی بودند در آنجا افرادی که [می پرسیدند] این کیست، این برای چه آمده است؟ اینها همه [از راه] ماندند! اسم بعضی ها را هم ایشان در کتاب آوردند. اینها همان هایی هستند که فضول بودند، فضول! اگر این ولی خدا است پس به تو چه مربوط است؟! می خواهد این ولی خدا عمّر را راه بدهد. پیغمبر هم عمر را راه می داد، ابوبکر را راه می داد، مگر اینها را به منازلشان راه نمی داد؟! تازه پدرزنش هم بودند، اینها را راه می داد! به تو چه ربطی دارد که می روی پیش رسول خدا و می بینی پیش پیغمبر فلان کس نشسته است؟ تو برو فایده ات را بگیر و برو! برو بار خودت را ببند و برو! ببین از دهان رسول خدا چه درمی آید و بقاپ، بقاپ! فردا رسول خدایی دیگر وجود ندارد، دیگر رسول خدا را نمی بینی. برو ببین چه فرمود! بنویس، بیا بگذار، برو عمل کن! به کسی هم کار نداشته باش که در آن اطاق چه کسی رفته، چه کسی نرفته است؟! چرا فلان کس آمده است؟ سرایداری پیغمبر انس بن مالک فضول باشی پیغمبر بود. می گفت آن را راه بده، آن را راه نده! پیغمبر فرمود: «به تو چه مربوط است که این را راه نمی دهی؟!» گفت: رسول خدا او این حرف را زد! زد که زد! اصلاً فضول باشی بوده، در کار پیغمبر دخالت می کرده است! پیغمبر می فرمود: «بگوئید فلان کس بیاید»، او می آمد نمی گذاشت وارد بشود. دلش می خواست آن کسی که مورد [نظر اوست] بیاید. [آنها هم داشتند، آنها هم از این مسائل و مصیبت ها داشتند.

می خواهم سرّ قضیه را به شما بگویم، همه در همین است: «آنهایی که رفتند و رسیدند، همه آنهایی که رفتند و رسیدند، آنهایی بودند که نه به چپ نگاه کردند نه به راست، فقط دیدند چه گفته می شود و بگیرند و بروند. همین، این رمز مسئله است! مطلب را بگیرند و بروند عمل بکنند.»

حالا اینکه خیلی ها بخواهند اینجا بیایند، خب بیایند به تو چه ربطی دارد؟! برو کارت را انجام بده، برو مسئله ات را حل کن، برو مشکلاتت را حل کن! چقدر ما بدبختی داریم!

آن [مطلبی] را که من تا به حال خدمت رفقا عرض کردم این بود که من به عنوان فرزند ایشان و به عنوان کسی که چهل سال با یک ولی خدا بوده مسائلی را دارم، مطالبی را دارم، تجربیاتی را کسب کردم، در سفر با

ایشان بودم، در حضر بودم، در مرض بودم، تمام بیمارستان‌هایی که ایشان رفتند، من در آن بیمارستان‌ها با ایشان بودم و در خدمت ایشان بودم. از مسائل ایشان اطلاعاتی را دارم. ممکن است کسان دیگر هم داشته باشند، اشکال ندارد. خود من الآن بعضی از اوقات به دیدن بعضی از دوستان می‌روم و آنها حکایتی از مرحوم پدرم نقل می‌کنند، فوراً در منزل می‌آیم و می‌نویسم و استفاده می‌کنم. البته [باید] ببینم با آنکه من می‌دانستم وفق می‌دهد یا نه! همین طوری نمی‌نویسم چون خودم یک ملاکاتی دارم، برای ذهن خودم یک ملاکاتی دارم. الآن از کسانی که پیش مرحوم پدرمان بودند [حکایاتی دارند که من نمی‌دانم]، خب همیشه هم که من نبودم، ما قم بودیم، ایشان مشهد بودند، دور بودند، مگر قرار بر این است [که همیشه من حضور داشته باشم؟]

اینکه خدمت شما گفتم، چه بود؟ اگر روزی رسید که بین کلام امام زمان علیه السلام و کلام یک طفل هفت ساله فرق نگذاشتید آن موقع زمان ظهور است. حالا آن موقع زمان ظهور باطن باشد یا ظاهر [فرقی ندارد]. آن موقع زمانی است که شما به دنبال مطلب هستید نه به دنبال شخصیت؛ آن زمان است. برای من فرق نمی‌کند، چه پدرم مطلبی را بگویند، چه کسی ناقل باشد، وقتی ببینم درست است دست او را هم می‌بوسم، می‌روم. الآن بسیاری از کارهایی که من انجام می‌دهم را بعد از زمان مرحوم پدرم شنیدم، ولی چون دیدم روی حساب است رفتم و عمل کردم. مگر بنده چون پسر ایشان هستم باید علام الغیوب باشم؟ نه خیر! من هم یک محدوده‌ای دارم، من هم یک ظرفیتی دارم. در عین حال مسائلی را از نزدیک‌ترین افراد به ایشان شنیدم و اصلاً گوشم به این حرف‌ها بدهکار نبود. گفتم: این حرف‌ها همه بیخود است چون می‌دیدم [به مطالب ایشان] نمی‌خورد. وقتی نمی‌خورد هر کسی می‌خواهد باشد، نزدیک‌ترین افراد باشد یا نباشد، فرقی نمی‌کند و عمل نمی‌کنم. می‌گویم نه خیر درست نیست، با ملاکات نمی‌خورد. ولی از یک فردی که دور است یک مطلبی را می‌شنوم فکر می‌کنم می‌بینم نه، این درست است. این آن چیزی است که با تجربه من هم خوانی دارد. می‌روم در خانه و می‌نویسم. الآن در کتاب جنگ من بسیاری از این مطالب هست - در جنگی که، من خیلی هفت یا هشت جلد دفتر جنگ دارم - که من اینها را بعد از فوت مرحوم آقا نوشتم، وقتی دیدم مطالب به این کیفیت و به این وضعیت است.

ملاک در سلوک، متابعت از سیره بزرگان

روی این جهت رفقا خیلی به این موضوع توجه کنند که ملاک ما متابعت از مطالب بزرگان است و آن چیزی را که من به رفقا عرض کردم فقط همین بود، نه کم، نه زیاد! نه اینجا من پاسخ‌گوی مطلب دیگری هستم، نه روز قیامت! از اول من خدمت رفقا این را عرض کردم که من نه استادم، نه ولی خدا هستم، و نه آن کسانی که بالأخره [ادعای] دستگیری و اینها [دارند] که مربوط به مراتب دیگری است. بنده فقط این را می‌توانم بگویم که اگر خداوند توفیق بدهد، اگر خداوند لطفش شامل حال بنده شود، مطالبی را که از بزرگان شنیدم،

تجربه شخصی دارم، آن مطالب را بدون اینکه دست ببرم در اختیار رفقا قرار می‌دهم، بدون اینکه دست ببرم. از بنده سؤال می‌کنند، آقا خوردن قرص برای خانم‌ها در موقع حج اشکال دارد یا ندارد؟ نظر فقهی بنده این است که خوردن قرص اشکال ندارد؛ البته اگر ضرر داشته باشد اشکال دارد، ولی اگر بخورند حجشان باطل نمی‌شود. گفتم: این نظر من است و اما نظر پدرم این است که خانم‌ها نباید قرص بخورند، همانی را که خدا گفته و جریان خلقت بر او قرار گرفته باید انجام بدهند. ببینید نظر شخصی‌ام را می‌گویم، آن نظر را هم می‌گویم، اگر می‌خواهی دنبال مرحوم آقا باشی گرچه نظر من این است که انجام ندهید ولی اگر انجام دادید حج باطل نمی‌شود. نظر ایشان هم این نبود که باطل می‌شود، ایشان هم نمی‌گفتند، حکم بطلان نمی‌کردند؛ ولی، فقیه و وظیفه دارد آنچه که به صلاح مکلف است به او بگوید لعل اینکه عمل کند، باید به مکلف بگوید که این عمل تو این خصوصیت را دارد، این ضرر را هم دارد، خودت اختیار کن! اگر می‌خواهی حجی انجام بدهی که مورد رضای خدا باشد، قرص نخور! اگر نمی‌توانی انجام بدهی، خدا تکلیف گذاشته، حکم گذاشته، می‌توانی نایب‌گیری نایب برود به جای تو انجام بدهد، برود انجام بدهد، چرا قرص بخوری؟! چرا جریان خلقت را عوض کنی؟! چرا از پیش خودت بیایی و برخلاف آنچه که در شرع نسبت به این مسئله آمده، تغییر و تبدل ایجاد کنی؟! [می‌گویند] مگر می‌شود ما برویم، در مسجد الحرام برویم؟! پس دیگر فرصتی پیدا نمی‌کنیم، برویم استفاده کنیم. نه، اگر ضرر داشته باشد خب این حرام است و اگر ضرر نداشته باشد، باز این حج حجی است که برخلاف آنچه که مشیت الهی در یک‌هم‌چنین موقعیتی برای خانم‌ها تعلق گرفته است انجام شده است، این حرف را چه کسی می‌زند؟ این حرف را هر صاحب رساله‌ای نمی‌گوید، آنها هم برای خودشان استدلال دارند، بنده هم خودم بی‌اطلاع نیستم از کیفیت استدلال اشخاص، ولی این را هم می‌دانم این ولی خدا که این حرف را می‌زند یک چیز بالاتر دیده است. [آن وقت] نتیجه‌اش چیست؟

حکایتی خواندنی درباره نتیجه متابعت از علامه طهرانی

یکی از بستگان خود ما از بستگان نزدیک و از محارم می‌خواست عمره برود، می‌گفت من رفتم پیش مرحوم آقا گفتم: آقا من می‌خواهم بروم عمره ولی ظاهراً وقت مکه‌ام مصادف با ایام عذر می‌شود و من چند روز را از دست می‌دهم و این اولین سفر من است، دلم نمی‌خواهد که این‌طور باشد، می‌خواهم همیشه در مسجد الحرام باشم! واقعاً بسیار زن محترم و اهل رعایت و خلاصه دنبال دنیا نبود و می‌خواست چیزی گیرش بیاید. مرحوم آقا گفتند: یک سؤال می‌کنم، می‌خواهی عمره‌ای انجام بدهی خدا بپسندد یا خودت بپسندی؟ این حرف حرف است، این حرف را شما از دهان صاحب رساله دیگر نمی‌شنوید؟ می‌خواهی چه عمره‌ای انجام بدهی، خدا بپسندد یا تو بپسندی؟ می‌گفت: فکر کردم، فکر کردم - فهمیدم منظور ایشان چیست - حالا نفس خودم را باید بمالم و بچلانم. گفتم: نه، می‌خواهم آن را که خدا گفته [انجام دهم]. گفتند: پس برو و از

این کارها نکن! گفتند: می توانی جلوی صفا و مروه بنشین، چون جزء مسجدالحرام نیست، می توانی آنجا بنشین و به کعبه نگاه کنی، به کعبه نگاه کن، آن که دیگر اشکال ندارد، جزء مسجدالحرام نیست، می توانی نگاه کنی. خودش برای من تعریف کرد، می گفت: «من در همان حال عذر(خدا که همه درها را نبسته) حالتی پیدا کردم که بعد از رفع عذر آن حالت برای من پیدا نشد، چون حرف ولی خدا را گوش دادم. خدا که به آنها می گوید قرص نخورید و بروید، فکر اینجایش را هم کرده است، خودش می داند چه کار کند. چون گوش داده، چون تسلیم بوده، چون گفته: خدایا تو نمی خواهی و نمی گذاری مسجدالحرام وارد نمی شوم، ما را محروم کردی، خیلی خوب ما فقط می نشینیم و نگاه می کنیم! خدا هم می گوید: خوب حالا که گوش دادی پس من می دانم چه کار کنم، حالتی پیدا کرد که تا ماه ها من - من که مرد هستم و این مسائل را نداریم، قضایا و این مشکلات را نداریم - غبطه می خوردم، ای کاش ما هم یک هم چنین حالی پیدا می کردیم. این برای چیست؟ برای حرف گوش کردن است!

من باید چطور با رفقا برخورد کنم؟ باید بگویم: نه، آقا اشکال ندارد برو قرص بخور مسئله ای ندارد. نه! من باید نظر پدرم را بگویم. می خواهی این کار را بکن! اگر می خواهی برای خودت بروی مگه بغرما اشکال ندارد، قرص بخور! البته اگر ضرر داشته باشد که همه اینها ضرر دارد حرام است. مسائلی پیش می آورد، تأثیراتی دارد، تأثیرات سوئی دارد؛ هنوز بنده قرصی را که ضرر و عوارض نداشته باشد نشنیدم؛ بی اطلاع هم نیستم. اگر بر فرض ضرر نداشته باشد شما راه را بستید، خدا این را راه قرار نداده است. راه این است که بلند شوی بروی همین طوری که هست، همین طوری بروی و حجّ تو درست است، احرام تو درست است، لبیح تو درست است، منا و عرفات و مشعر تو درست است، سنگ زدن تو درست است، ذبح تو درست است، همه چیزت درست است، فقط چند تا عمل می ماند. صبر کن اگر کاروان ماند تا آن موقع بلند می شوی می روی به سلامتی و خوبی و خوشی خودت انجام می دهی! اگر نه، کاروان می خواست بیاید همان موقع یک نفر می آید از طرف تو نیابت می کند طواف و سعی را انجام می دهد، تو از احرام بیرون می آیی، تمام شد و رفت.

نقل مبانی بزرگان توسط افراد خبیر و مطلع

این (سیره اولیاء الهی) را چه کسی باید بگوید؟ کسی باید بگوید که از مبانی آقا (علامه طهرانی) اطلاع داشته باشد. این، حرف من است که، هر کسی نمی تواند بگوید! بله اگر کسی پیدا شد که اطلاع داشت بسیار خوب دستش را هم می بوسیم. پس ما برای چه در این دنیا آمدیم؟ آمدیم چه کار کنیم؟ آمدیم بلند شویم صف راه بیندازیم، تشکیلات راه بیندازیم، برای این آمدیم یا اینکه نه!

شما می دانید من این سفر کرمانی که آمدم یک درصد هم احتمال نمی دادم بتوانم بیایم یک درصد احتمال نمی دادم، این قدر مشکلات داشتم! یعنی حتی تا ساعت آخر هم احتمال باطل شدن می دادم که بگویم باطلش

کنید، نمی توانم. ولی خدا خواست، خدا توفیق می دهد دیگر، آدم بیاید رفقاییش را ببیند و با آنها صحبت کند و بنشیند و بلند شود و دل بدهد و قلوب بگیرد. در این دنیا برای چه هستیم؟
بیا سوته دلان با هم بنالیم *** ...^۱

خلاصه با هم یک کاری بکنیم، فعلاً که اوضاع و مسائل این طور است. خدا هم توفیقش را می دهد. آن مشکلات هم برطرف شد، آن موانع هم برطرف شد الحمدلله، خدا را شکر می کنیم.
بنده روی آن اساس آدم و عرض کردم هر کسی با من می خواهد رفاقت بکند باید طبق این ضوابط باشد، نه به خاطر اینکه بنده استادم، نه به خاطر اینکه بنده ولی خدا هستم؛ به خاطر اینکه بنده یک ضوابطی دارم، یک مبانی دارم، این ضوابط و این مبانی برگرفته از معاشرت و تجربه همزیستی و صحبت و اقتران با اولیاء خدا است و بنده خود را موظف می دانم بر طبق این مبانی حرکت کنم. هر کسی نمی پسندد هیچ اجباری نیست، بفرمایید، این همه [غیر از ما] هستند، اجباری نیست. من تا به حال چه کسی را اجبار کردم با من ارتباط داشته باشد؟! یک نفر اگر هست بگویید. حتی التماس هم کرده باشم قبول داریم، حتی درخواست هم کرده باشم، حتی یک نامه نوشته باشم باز می پذیریم، یک کلام تا به حال از من نیامده، چرا؟ چون راه خدا [این است]. آدمم گفتم: این سفره پهن شده، هر کسی می خواهد بفرماید سر سفره سیر شود، سهمش را بگیرد ببرد، هر کسی نمی خواهد سفره های دیگر جای دیگر پهن است.

ایجاد انحرافات در نتیجه عدم توجه به مبانی اولیاء الهی

الآن هم هستند - در همین طهران - مجالسی هست کتاب های مرحوم آقا را می آورند ولی نتیجه آن چه درمی آید؟ نتیجه آن این درمی آید که امام زمان آمده و فرموده فلان کار را بکنید! [و شما هم] دیدید، نتیجه اش این درمی آید! امام زمان آمده گفته در رأی گیری فلان کار را بکنید! بفرمایید! آن امام زمان سر از این مجالس درمی آورد! ولی در این مجالس این خبرها نیست. این مجالس باید طبق ملاک مرحوم آقا باشد. مرحوم آقا اگر الآن بودند چه می کردند؟! آیا بلند می شدند می رفتند تبلیغ می کردند؟! دست شما درد نکند آقایانی که خودتان را پیرو آقا می دانید، دستتان درد نکند!! مرحوم آقا می آمدند ستاد درست می کردند؟! خیلی ممنون و متشکریم از لطف سرکار فیض آثار مناقب شعار! مرحوم آقا می آمدند برای فلان روز و فلان روز جشن می گرفتند و سفره و اطعام می کردند؟! چه موقع دیدید ایشان این کارها را بکنند؟! هان؟! مرحوم آقا می آمدند راجع به افراد تعیین مصداق می کردند؟! مرحوم آقا می آمدند می گفتند من راستگوتر از این افراد سراغ ندارم؟! راستگویی آنها را هم دیدیم! اینها برای چیست؟! [فکر کردید] همین که دنبال آقا هستیم؟! کتاب های آقا را چاپ می کنیم! مکتب

^۱ بیا سوته دلان با هم بنالیم *** که قدر سوته دل سوته ذونه

آقا را داریم! تمام شد؟! ﴿وَكَلَّمَ يَدَّ خُلِّ آلٍ يُمَنُّ فِي قُلُوبِكُمْ﴾ هنوز که ایمان در قلبتان نرفته است!
ولی اینجا چیست؟ اینجا باید طبق ملاک آقا عمل کرد و الا خودتان می دانید، خودتان می دانید! اگر ایشان بودند چه می کردند؟! آیا به شعارها فریفته می شدند؟! آیا به شایعات دل می بستند یا نه؟! آیا به خواب و اینها و امام زمان گفته فلان کنید تمام می شد؟ ابداً! و بعد هم، و بعد هم ... نه، آنچه را که ما از آن بزرگ دیدیم جز این بود و بر همان مسیر و بر همان کیفیت هستیم.

... *** تو خواه پند گیر و خواه ملال^۱

یکی از دوستان در مورد یک قضیه‌ای - حالا دیگر توضیح نمی دهیم - که آقا ما در این قضیه چه کنیم؟
من در جواب گفتم:

می خور که شیخ و حافظ و مفتی و محتسب *** چون نیک بنگری همه تزویر می کنند^۲
می خور که شیخ و حافظ - اتفاقاً چهار تا هم درآمد - و مفتی و محتسب چون نیک بنگری همه دنبال خودشان هستند آقا جان! دیدید سر از کجا در آوردیم؟! دیگر حالا بماند.
اینها برای چه بود؟! آمدیم گفتیم: خدایا نمی دانیم، آن که حق است به ما بگو! آن که حق است به ما نشان بده! آن که واقع است به ما نشان بده! خدا هم گفت خیلی خب این کار را بکن، خودت را خالی کردی این کار را بکن، الآن روسفید هستیم. الحمدلله، الحمدلله که روش ما، مرام ما، مسئله ما در این مطالب همان طور بوده، همان قسم بوده و همان کیفیتی بوده که مورد نظر آنها بوده است. لذا رفقا دیدند قضایایی که در طهران هم اتفاق افتاد بر همین اساس بود.

مقابله آیه الله طهرانی با انحراف در مکتب عرفانی علامه

وقتی دیدم از این مکتب سوءاستفاده می شود، شمشیر را از رو کشیدم تمام! دیگر تمام. یا بایستی که خودمان را وفق بدهیم یا بلند شویم اول آبرو را نبریم! بفرما قضیه تمام است، چرا؟ چون مسئولیت این مسئله به عهده بنده است! بله، اگر یک روزی بیاید که بنده از همه رفقا خداحافظی کردم و بعد گفتم که «بسیار خوب این همه تا حالا برای رفقا حرف زدیم و این همه تا به حال در خدمت ایشان بودیم و این همه استفاده کردیم، حالا از این به بعد یک مدتی هم رفقا دیگر به آنچه را که گفتیم پایبند باشند، خداحافظ رفتیم که رفتیم» اگر یک روزی آن موقع شد - که نمی دانم بشود یا نه یا به نزدیکی بشود یا نشود - آن دیگر تکلیف خاص خودش را دارد. ولی وقتی که هنوز مسئله به این نحو است که رفقا به ما محبت دارند، رفقا به ما لطف دارند، رفقا خیال

^۱ من آنچه شرط بلاغ است با تو می گویم *** تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال

^۲ غزلیات حافظ، غزل شماره ۲۰۰.

می‌کنند که یک دریچه و راهی هست که آن مطالب بزرگان برسد و بر آن اساس بنده احساس تکلیف می‌کنم. بنده اجازه نمی‌دهم، کسی که می‌خواهد در راه خدا برود و می‌خواهد به دنبال این مکتب برود، اجازه نخواهم داد که افرادی سدّ راهش بشوند! این کار را بنده خواهم کرد - خیلی هم صریح هستم - و کردم. در همین کرمان دیدید که کردم! در طهران دیدید که انجام دادم! نسبت به عده‌ای - همین افرادی که عرض کردم - رابطه را به طور کامل قطع کردم، همین پنج سال. اینها همه چه بودند؟! احساس کردم این جمع، این افراد که درد دارند دنبال درمان هستند، دنبال کمال هستند، دنبال بهره‌گیری هستند، نباید جلوی راهشان خار باشد، نباید راهشان گردآلود باشد، نباید افرادی از این متانت آنها سوءاستفاده کنند و از کرامت آنها سوءاستفاده کنند و هر غلطی می‌خواهند بکنند، نه خیر!

این مقدار را طبعاً بنده حقّ خود می‌دانم که نسبت به مسئله اعمال نظر بکنم و همه افراد بدانند، چون این مطالبی که گفته می‌شود مربوط به این مجالس نیست، یعنی مربوط به همه است و برای همه است و همه مسائل را خواهند شنید. افراد بدانند که من در تصمیم خود جدی هستم و کوتاه نمی‌آیم و آنهایی که به دنبال منافع دنیوی هستند تصوّر نکنند که با بعضی از صحبت‌ها و با بعضی از مطالب و با بعضی از شانتاژها و در فشار و مزیقه قرار دادن‌ها، بنده از راه و مسیر خودم دست برمی‌دارم! باید این را بدانند که اگر احساس کنم هر شخصی در کلامش و در رفتارش مزاحمتی برای رفقا ایجاد می‌کند، عذر او را خواهم خواست! و بنده در این قضیه هیچ شوخی با هیچ‌کس ندارم! و باید این طور باشد، اگر نباشد چه دلیلی دارد برای اینکه ما در اینجا باشیم، چه دلیلی دارد! خب جای دیگر برویم! جاهای دیگر می‌رویم، هستند، همه جا هستند.

عرض کردم الان در بسیاری از جلساتی که تشکیل می‌شود اصلاً کتاب‌های مرحوم آقا در آنجا مطرح می‌شود ولی سر از امام زمانی درمی‌آورد که این چنین رهنمود و راهنمایی می‌کند! لذا بنده - الحمدلله - این توفیق را پیدا کردم و در این سفر خدمت رفقا رسیدم و خواستم که افراد مطالب را از خود بنده بشنوند و اگر فردی سؤالی دارد، مسئله‌ای دارد - که دیگر خیال می‌کنم خیلی وقت گذشت و حال مجلس و فضای مجلس و خود بنده دیگر مساعد نیست - اگر سؤالی و چیزی هست إن شاء الله در خدمتشان خواهم بود و پاسخ خواهم داد. منتها دیگر مسئله به نظر نمی‌رسد که به این جلسه منتهی شود.

إن شاء الله در صورتی که مسائل مربوط به همین مطالب باشد بعداً پاسخ نامه را خواهم داد و مطالب دیگری که تکراری است طبعاً رفقا از طرح آن خودداری می‌کنند.

الحمدلله که توفیق پیدا کردیم و خودم احساس می‌کنم که خیلی این سفر برای من خوب بوده است و یکی از مسائلی که خیلی باید نسبت به آن رفقا توجّه داشته باشند، [این است که] بنده حالم مثل سابق نیست یعنی از نقطه نظر روحی و از نقطه نظر نفسی - این را نباید بگویم ولی چاره ندارم که به رفقا عرض کنم که بر

بنده خرده نگیرند و یک وقتی مکدر نشوند - سابقاً بنده خیلی حشر و نشر داشتم، ملاقات خصوصی خیلی داشتم، هر کسی می آمد و بودم و پیگیری می کردم و کارهایش را دنبال می کردم و مجالسی داشتم، صحبت داشتم. من یادم است در بعضی از سفرهایی که داشتم شانزده ساعت در روز صحبت می کردم و یا حتی بیشتر، ولی الآن دیگر حالم تغییر کرده است، دیگر آن مجال برای ملاقات های شخصی را ندارم. بله، یک هم چنین صحبت هایی هر از چندگاهی اشکال ندارد، اگر صحبتی مطرح بشود در همین جا در خدمت رفقا هستیم. ولكن با عرض شرمندگی ملاقات های شخصی برای بنده ضرر دارد و [گرچه] این مطلب را عرض کردم صحیح نیست به این کیفیت و به این صراحت بنده عرض کنم، ولی چه کنم که احساس می کنم که هرچه در لفافه گفتیم، ظاهراً فایده نبخشید و دیگر با صراحت بگویم که ملاقات شخصی دیگر برای بنده ضرر دارد.

بله، یک وقت یک صحبتی است که یکی دو دقیقه است، مسئله ای نیست، ولی آمدن و نشستن و صحبت کردن دیگر برای بنده صحیح نیست! و این قضیه هم به خود روحیه و حال در یک هم چنین موقعی برمی گردد. یا در همان آن موقع من افراط هایی داشتم که نتیجه اش این است و صحیح نبوده است و یا علی کل حال یک روندی است که باید طی شود و شاید هم تغییر پیدا کند.

بنده یک هم چنین مطالبی را هم در زندگی مرحوم آقا می دیدم که گاهی یک هم چنین وضعیتی داشتند و کسی را نمی پذیرفتند! ولی از نقطه نظر ارتباط با دوستان نسبت به مسائل علمی اگر مشکلی پیدا بشود، روند روی همان قضیه هست و مسئله تغییری پیدا نکرده و تا اینکه خدا چه تقدیر برای ما انجام بدهد.

علی کل حال آنچه که هست همین است که احساس اشتراک و وحدت و یگانگی در مسیر [بین ما وجود دارد]، منتهی هر کسی کم و زیاد دارد و همه دنبال هستیم. من می شنوم می گویند: فلان کس این طوری است، می گویم: در این دنیا گل بی عیب شما کجا سراغ دارید که حالا دارید ایرادگیری می کنید! همه به دنبال اصلاح هستیم، همه به دنبال خودمان هستیم، به دنبال اینکه درست کنیم، حالا یکی مثلاً در این نقطه قوت دارد، در یک نقطه دیگر ضعف دارد، آن یکی در این نقطه قوت دارد در آن نقطه دیگر ضعف دارد، حالا ما بیاییم بزرگنمایی نکنیم! صحیح نیست که انسان [به نواقص] نگاه کند.

این لیوان را ببینید! من این لیوان را در دست می گیرم. شما به این لیوان چه قضاوت می کنید؟ اگر مثبت نگار باشیم و مثبت نظر باشیم، می گویم: الآن در این لیوان این مقدار آب هست، ولی اگر دیدگاه ما منفی باشد چه می گویم؟ می گویم نصف بیشتر این لیوان خالی است، این غلط است. همیشه شما به آن مقدار آب نگاه کنید، به آن قسمت خالی نگاه نکنید!

یکی از دست زنش خیلی شاکمی بود، عصبانی آمده بود یک روز پیش ما می گفت: آقا این زن ها! گفتم: آخر همه آنها را نگو، خوب نیست. می گفت: این زن ها یک لیوان پر آب بدهیم دستش، به آن دو میلی که خالی

است نگاه می‌کنند. گفتم: بابا خب لیوان پر بده. می‌گفت: نمی‌شود. گفتم: این حکم، حکم عمومی نیست و حکم شمولی نیست؛ ولی خب بالأخره اصل مطلبش درست است که بعضی‌ها منفی نظر هستند، منفی نباید باشیم. همیشه به آن مقداری که هست، به آن مقدار لطفی که خدا دارد، بهره‌ای که خدا داده، همیشه به آنجا نگاه کنیم.

پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت *** آفرین بر نظر پاک خطاپوشش باد^۱

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

^۱. دیوان حافظ، طبع پیرمان، غزل ۱۴۷.